رباعیات حکیم خیام نیشابوری

با مقدمه و حواشی

باهتمام

جناب آقای محمد علی فروغی

و

آقای دکتر غنی

تهران

۱۳۲۱

شرکت سهامی چاپ رنگین

بنام خداوند بخشنده مهربان

حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر ملی ماست به همه فنون و معلومات معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و هیئت و نجوم تخصص داشته است اهل نیشابور است و در بیرون آن شهر پهلوی امامزاده معروف بمحمد محروق بخاک سپرده شده است نامش عمر و کنیه اش ابوالفتح و لقبش غیاث الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است شهرت او بخیام یا خیامی بدرستی معلوم نیست از چه روست ظاهراً پدرش این عنوان را داشته و شاید که او چادر دوز بوده است . از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمیدانیم جز اینکه

در یکی از سالهای نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری واقع شده است. سال وفات او هم بدرستی معلوم نیست ولیکن میدانیم که از پانصد و بیست هجری چندان دور نبوده است.

تفصیل زندگانی خیام مانند احوال همهٔ بزرگان ما مجهول است آنچه یقین است اینست که در ۴۶۷ در سلطنت جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملک چون خواستند ترتیب تقویم یعنی محاسبهٔ سال و ماه را موافق قواعد نجومی بدرستی معین کنند هشتی از دانشمندان اهل فن هیئت و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و مامور ساختند تا محاسبه را ترتیب دادند و آن درست ترین محاسبهٔ سال شماری و معروف بتقویم جلالی است و خیام یکی از آن دانشمندان و گویا برهمه مقدم بوده است و بنا بود رصد و زیجی هم ترتیب بدهند ولیکن بواسطهٔ کشته شدن خواجه نظام الملک و سپری شدن روزگار ملکشاه آنکار صورت نگرفت.

حکایت کرده اند که خیام در نیشابور با حسن طوسی و حسن صباح همدرس بوده معلم

ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود بانیکه پرورش یافتگانش بمقامات

بلند میرسند آن سه جوان بامید اینکه یکی از ایشان برتبهٔ عالی خواهد رسید با

یکدیگر پیمان میکنند که هریک توانا شدند دو همقدم خود را در رسیدن بمال و

جاه یاری کنند از قضا حسن طوسی بوزارت رسید و او خواجه نظام الملک وزیر مشهور

سلجوقیان است و بعهد خود وفا کرد و حسن صبّاح را بخدمت سلطان برد و داستان

او دراز است امّا خیّام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش نداشت بنا

برین از خواجه تقاضا نمود معاش مختصری برای او مقرّر دارد و بهمین اندازه اکتفا کرد

و از علم بکار دیگر نپرداخت .

این داستان دلکش معروف است ولیکن سند معتبر ندارد و اهل تحقیق باور نمیدارند

از آنرو که اگر راست باشد باید خیّام و حسن صبّاح هر دو نزدیک بصد و بیست سال

عمر کرده باشند و این اگرچه عقلاً مانعی ندارد امّا مستبعد است خاصّه اینکه اگر

راست بود البته تاریخ نویسان بچنین عمر درازی اشاره میکردند وبعلاوه معاصران

خیام وکسانیکه نزدیک بزمان او بوده واحوال ورا نوشته اند ازآن داستان

سخنی بمیان نیاورده اند .

آنچه مسلم است اینست که خیام درنزد دانشمندان وهمچنین بزرگان وسلاطین منزلتی

عظیم داشته است؛ درحکمت او را تالی ابوعلی سینا میخواندند ودر ریاضیات

سرآمد فضلا میشمردند دراحکام نجوم هم قول ورا مسلم میداشتند اگرچه ظاهراً اوخود

چندان اعتقادی بدرستی آن احکام نداشته است ونیز یقین است که اگر سنش

بصد وصد وبیست سال نرسیده عمرش درهرحال کوتاه نبوده زیرا پس از ترتیب

تقویم جلالی میدانیم که درصد وپنجاه سال زنده مانده وهنگامی که تقویم را ترتیب داده از

فضلای مسلم بوده وبنابرین البته سی چهل سال عمر داشته است .

مسافرتهائی هم از خیام ببلخ وهرات واصفهان وحجاز برای حج ذکر کرده اند ودراحوال

او گفته اند در تصنیف و تعلیم بخل داشت و تندخو بود تندخوئی او را میتوان تصدیق

کرد چون از سخنش پیداست که بسیار حساس بوده و بنابرین از ناملایمات زود

و بشدت متألم میشده و البته تندخوئی میکرده است. اما بخل در تعلیم و تصنیف

اگر با ستنباط از اموری باشد که ذکر کرده اند از قبیل اینکه تصنیف فراوان ندارد

و وقتی غزالی از او پرسید نقطهٔ قطب بر نقاط دیگر فلک چه رجحان دارد که قطب

شده است او بقدری در مقدمات شرح و بسط داد که پیش از رسیدن به نتیجه

هنگام نماز شد و سخن را بریدند اینها دلیل نمیشود اینکه تصانیف خیام بسیار نیست

حق اینست که تصنیف کردن کار رواجی نیست و هر دانشمندی طبع تألیف و تصنیف

ندارد و اهل علم وقتی باینکار دست میبرند که ضرورتی پیش آید چنانکه خیام چون در فن

جبر و مقابله معلومات تازه بدست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که

معروف است و اثر مهم او در علم هیأت است. رسالات دیگر هم در موضوعات

علمی دیگر دارد که همه بسیار کوچک و مختصر است و روی هم رفته میتوان تصدیق کرد که خیام پرگوئی را خوش نداشته است امّا این صفت اگر حسن نباشد عیب نیست و در هر صورت دلالت بر بخل و خشّت ندارد مگر اینکه فرض کنیم کسانیکه این نسبت را بخیام داده اند شخصاً از این صفت او آگاه بوده اند .

خیّام اگرچه در درجهٔ اول از علم و فضل بوده است عامّهٔ مردم او را بسبب رباعیاتش میشناسند و جای بسی تأسّف است که هر چند خیام را این رباعیات نامی ساخته مردم ما از عارف و عامی قدر او را ندانسته و تصوّراتی در بارهٔ او کرده اند که میتوان گفت مظلوم شده است عابدان و مقدّسان خشک کلمات او را کفر آمیز دانسته و عامّهٔ مردم او را شرابخوار پنداشته و باشعار او فقط از نظر تحریض و ترغیب بمیخوارگی نگریسته اند و جماعتی بهمین جهت و بنا بر اینکه او را رأیی اعتقاد بمبدأ و معاد فرض کرده اند هواخواه او شده اند و مقدّسین از آن رو مطعونش شمرده اند

وبعضی برای اینکه او را از مردودی بیرون آورند این افسانه را ساخته اند

که وقتی خیام خواست شرابی بنوشد اتفاقاً کوزهٔ شرابش شکست و بریخت و خیام

از می خوردن بازماند پس این رباعی را سرود :

ابریق میِ مرا شکستی ربّی   بر من درِ عیش را ببستی ربّی

من می خورم و تو میکنی بدمستی   خاکم بدهن مگر که مستی ربّی

چون این سخن کفرآمیز را گفت فوراً بکیفرش رسید و رویش سیاه شد پس این رباعی دیگر را ساخت

ناکرده گناه در جهان کیست بگو   آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بدکنم و تو بد مکافات دهی   پس فرق میان من و تو چیست بگو

و چون این قسم اعتذار کرد خداوند او را بخشید و رویش دوباره سفید شد .

حاجت بتوضیح نیست که این داستان کودکانه است و آن دو رباعی هم هیچیک

از خیام نیست و جعل کنندهٔ همین داستان ساخته یا از دیگرانست و مانند بسیاری

از رباعیات بخیام نسبت داده اند ولی از افسانه هائیکه در بارهٔ خیام ساخته اند استفاده میکنیم که معلوم میشود در نفوس مردم وقعی بزرگ داشته است زیرا که طبیعت عامه برانیست که هرکس را بزرگ یافتند در بارهٔ او افسانه میسازند واما کسانیکه خیام را میخواره دانسته ولی اعتقاد پیدا نداشته اند در اشعار و احوال او تعمق لازم نکرده اند یا مانند غزالی معتقد بوده اند براینکه هرکس حکیم است کافر است و میدانیم که امثال شیخ الرئیس ابو علی سینا هم باین درد مبتلا بوده و این رباعی را از قول آن فیلسوف یگانه نقل کرده اند :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چون من و آنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

این رباعی را هم بحکیم خیام نسبت میدهند اگرچه گمان نمیرود از او باشد از هرکس هست شاهدی بر مدعای ماست میگوید :

با این دو سه نادان که چنین میدانند از جهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این جماعت از فرط خری هر کو نه خر است کافرش میخوانند

تحقیق اینست که خیام اصلاً شاعری پیشهٔ خود نساخته و مقام او اجل از آن بوده است نه از آنجهت که شعر امری حقیر است و شاعر شأنی ندارد بلکه از آنرو که کسانیکه شاعری پیشه میکردند غالباً اوقات خود را برای استفادهٔ مالی بمداحی بزرگان و مجلس آرائی و مزاج گوئی و منادمت ایشان میگذرانیدند و در اعمال خوش گذرانی آن طبقه که غالباً اهل فسق و فجور بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید محفوظ نمیداشتند و امثال فردوسی و ناصر خسرو و حکیم سنائی که در عین شاعری متین و عفیف و با مناعت بوده نادر بودند و شیخ عطار و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ که مقامات ظاهری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فیلسوفی کمتر نیست هنوز بعرصهٔ روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور این بزرگواران نیز هر کس

شاعر پیشه بود مردم بهمان نظر با و مینگریستند بنابرین حکما و علما از اینکه شاعر خوانده

شوند احتراز میکردند. امّا صاحبان طبع شعر در ایرانیان خاصه میان دانشمندان

فراوان بوده اند چنانکه از اکثر فضلای ایرانی بیش یا کم اشعاری منقول است ولی

اهل علم بهمان علت که گفتیم اگر هم طبع شعر داشتند همه نوع شعری نمیسرودند و کم کم عادت

براین جاری شد که این قسم اشخاص قوّهٔ شاعری خود را بسرودن رباعیات برو نیدادند

رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند و آن عبارت از

دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اوّل و دوّم و چهارمش بریک قافیه است

و در مصراع سوّم گوینده اختیار دارد که همان قافیه را بیاورد یا نیاورد و رباعی در بحر

معینی است که برای آسانی ضبط آن گفته اند بوزن این عبارتست: لاحول و لاقوة الا بالله

رباعی مشکلترین اقسام شعر است زیرا با شروط و قیودی که برای آن مقرر شده با اینکه چون

دو بیت بیشتر نیست مجال سخن در آن تنگ است و برای اینکه مطلوب واقع شود گوینده

باید طبعی توانا داشته باشد و بتواند معنی بلند و پسند تمام کاملی در منظومه باین کوچکی بگنجاند

بلکه آن معنی باید چنان درخشان باشد که در عبارت موجز یک مصراعی ادا شود که آنرا

مصرع آخر رباعی قرار میدهند و سه مصرع دیگر برای مستعد کردن کلام بجهت ادای آن معنی است

باری معلوم میشود خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شعر

غرا نیز داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می یافته و تفننی میخواسته

شعری میسروده است و مانند اکثر اهل علم مضامینی که بخاطرش میرسیده بصورت رباعی

درمیآورده است و رباعیات او شاهکارهائی است که هر یک شأن و منزلت یک منظومه

گرانبها دارد .

از تأمل در رباعیهای خیام بخوبی روشن میشود که نه شاعر بذله گو بوده نه از گفتن این رباعیها

اظهار هنر شاعری در نظر داشته است گذشته از ذوق سرشار و طبع غرا که مقتضی

میشده است که گاهی شعری هم بسراید ذهنی متفکر و متنبه داشته است و در عالم حکمت و فلسفه

مانند بسیاری از کوتاه نظران خشک و جامد نبوده است که در جستجوی حقایق امور جهان طبیعت بتکرار کلمات فلاسفه قانع و راضی شود بلکه مانند همهٔ دانشمندان حقیقی پس از آنکه تمام معلومات کتابی را فرا گرفته برخورده است باینکه راز دهر گشوده نشده و هنوز معلوم نگردیده که جهان حقیقتش چیست و برای چیست چرا میآئیم و کجا میرویم اگر زندگی اصل است و امری جدی است چرا میمیریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را گرفتار مفاسد زندگی میکنند پس با آن حس لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را بوجوه مختلف در رباعیات چند پرورده است و این ناله ایست که تنها از گلوی خیام بیرون نیامده بلکه هر کس اندکی قوهٔ تنبه و عبرت دارد همین مسئله را طرح میکند و هر چه هوشمندتر باشد ناله اش جانسوزتر است .

کسانیکه رباعیات خیام را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته اند غافل بوده اند که این جستجوی حقیقت با دین و ایمان منافی نیست و چه مانعی دارد که کسی بر حسب ایمان قلبی یا دلایل فلسفی

بوجود صانع مدرک یقین داشته باشد و همه تکالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بگوید

من از کار دنیا سر در نیاوردم یعنی حکمت کار خدا را نیافهم بلکه اگر گوید عجب است زیرا که

فهم بشر از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبود بشر نبود و اگر این اقرار

بجهل و اظهار حیرانی کفر است پس چرا پیغمبر اکرم فرمود ما عرفناک حق معرفتک ؟ حق اینست

که آنکس که این پرسشها را میکند و پندار است زیرا معلوم میشود بحقیقی قائل است که آن را در نیافته

و میجوید اما آنکه بهیچ حقیقی قائل نیست و دنیا را هیچ و مرج و جریان امور را بر حسب تصادف

و اتفاق میداند فکرش آسوده است و چیزی ندارد که بجوید .

پس کسیکه خیام را از جهت اظهار حیرانی در کار جهان سرزنش میکند ملتفت نیست که خود

نیز چیزی در نیافته است و جهل مرکب دارد یا معنی حرفش اینست که حقیقت منم سر اطاعت

پیش بیار و فضولی مکن و عقلی را که خدا بتو داده تا حقیقت بجوئی کنار بگذار و این در شرع

حکمت و معرفت کفر است و اگر اعتراض اینست که چرا این بیان میگوئی فراموش کرده ا

که این شعر است و لحن سخن شعری غیر از لحن تعلیم دین و فلسفه است و هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد .

و همچنین است جواب آنکس که از رباعیات خیام استنباط میکند که او شرابخواره یا فاسق بوده است و غافل است از اینکه در شعر غالباً می و معشوق بنحو مجاز و استعاره گفته میشود و از این بیان مقصود آن تأویلات خنک نیست که مثلاً در شعر حافظ می دوساله را بقرآن و محبوب چهارده ساله را به پیغمبر تأویل میکنند ولیکن شک نیست که در زبان شعرا غالباً شراب بمعنی وسیله فراغ خاطر و خوشی یا انصراف یا توجه بدقایق و مانند آنست وقتیکه خیام میگوید دم را غنیمت بدان و شراب بخور که عمر اعتباری نیست مقصود اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را بیهوده تلف مکن و خود را گرفتار آلودگیهای کثیف دنیا مساز و اکثر رباعیاتش که زننده مینماید طعن و استهزاء بر مردمان کوتاه نظر و خشک و جامد است که در هر مورد یک نکته را می بینند و از هزار نکته دیگر غافل میشوند و بغرور و جهالت میافتند .

از این طول کلام مقصود تنها دفاع و تبرئه خیام نیست چه آن مرد بزرگ از دفاع ما مستغنی است.
غرض اینست که عوام و نوآموزان متنبه شوند که از اشعار خیام و حافظ و مانند آنها سوء استفاده
نکنند و چنین نپندارند که آن بزرگواران ما را بسوی میخوارگی و فسق و کفر و زندقه سوق میدهند
بلکه عکس آنست و شاهدهای ما اینست که بزرگانی از معاصران خیام می بینیم که نسبت
باو نهایت ادب و احترام را منظور داشته و او را امام و حجة الحق خوانده و هیچیک
میخوارگی و فسق و فجور یا فساد عقیده یا بی مبالاتی باو نسبت نداده اند از این گذشته در عصر
خود ما دانشمندانی مانند مرحوم حاجی ملا هادی حکیم سبزواری میشناسیم که همه تصدیق دارند
که زندگانی پاک بی آلایش پر معرفت داشته و در نهایت زهد و ورع بسر میبرده و
هدایت بندگان خدا را در تکمیل ایمان و عقیدهٔ دینی وظیفهٔ خود میدانسته اند چنانکه
در نظر مردم از اولیا شمرده شده اند با اینهمه در شعر همان معانی حافظ و خیام را میپرورند
و همواره از می و معشوق و جام باده گفتگو میکنند و بیاد میآورند که فرد است که در میگذریم

و از خاک ما خشت سر خم میسازند .

اما اینکه بعضی خیام را صوفی دانسته و برباعیاتش معنی تصوفی داده اند اشتباه است . ممکن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد گاهی اوقات هم افکارش با عقاید صوفیان سازگار میشود بنابراینکه اصول تصوف با خیر حقیقی سازگار است ولیکن دلیلی نیست بر اینکه او رسماً صوفی بوده باشد و در هر حال اکثر رباعیاتش صوفیانه نیست .

بعضی هم گفته اند مذهب تناسخ داشت اما مأخذ این ادعا معلوم نیست و بعلاوه اگر خیام تناسخی بود چرا اگر در رباعیات خود اظهار تأسف میکند که میرویم و برنمیگردیم و چرا این اندازه از مرگ متأثر است .

اما خصایص کلام خیام : نخست اینکه در نهایت فصاحت و بلاغت است در سلاست و روانی مانند آبست ساده و از تصنع و تکلف فرسنگها دور است و در پی آرایش سخن خود نیست صنعت شاعری بخرج نمیدهد بتخیلات شاعرانه نمیجوید بهمه متوجه معانی است که منظور نظر

اوست در رباعیات او آنچه بصورت ظاهر خیالات شاعری بنماید در واقع تفنّه و تفکّر

بنکات و دقایق است سبزه می پسندد و فوراً متنبّه میشود که این سبزه از خاک رسته و آنچه

امروز خاک است دیروز تن و اندام مردمان بوده است بکاخ ویران مینگرد و بیاد

میآورد که در این کاخ پادشاهان می‌نشستند و امروز قرارگاه وحش و طیر است آسمان و

ستارگان می بیند و بفکر فرو میرود که سرگردانی این اجرام برای چیست و مدبّر آنها کیست

دیگر از خصایص خیّام ذوق لطیف وحسّ شدید اوست با اینکه قصد شاعری ندارد از دیدن مناظر

زیبای طبیعی و گل و سبزه و کیفیت شام و بامداد و مهتاب و ابر و باران و مانند آنها بی اختیار

طبعش باهتزاز میآید و در ضمن تفکراتی که دارد بدو کلمه بآنها اشاره میکند چنانکه عالمی از صفا و طراوت

در نظر جلوه گر میسازد مخصوصاً چیزی که در کلام خیّام جلب توجه میکند تأثّری است که از مرگ جوانان

خوش اندام و بقول او نگاران خورشید رخان زهره جبینان در می یابد چنانکه گوئی عزیزی

یا عزیزانی از زن و فرزند یا محبوبان و یاران داشته که از رفتن خود داغ بر دل او گذاشته اند

ونشا این تذکر و تأسف دائی او بر مرگ شده اند و از سخنش بر نمیآید که از مرگ بیم دارد زیرا کسیکه از مردن میترسد این اندازه اصرار در یاد آوری مرگ نمیورزد بلکه تا میتواند خود را منصرف و غافل میسازد .

خاصیت دیگر کلام خیام سنگینی و متانت و مناعت اوست بدانکه گوئی میکند اهل مزاح و مطایبه نیست متعرض مردم نمیشود باکسی کار ندارد پیداست که حکیمی است متفکر و متذکر سخن نمیگوید مگر برای اینکه نکته را که بخاطرش رسیده ابراز کند دنبال سخنوری و لفاظی نیست همه مستغرق فکر خود است و چون درست بنگری مدار فکرش بر دو سه مطلب بیش نیست و آن تذکر مرگ است و تأسف بر ناپایداری زندگانی و بی اعتباری روزگار و اینکه بیخبریم و هرچه جستیم نیافتیم و ندانستیم کجا آمده ایم و چرا میرویم . مرد هوشیار البته از تفکرات او پند و عبرت بسیار میتواند گرفت اما خیام در مقام تصریح به نتایج تذکرات خویش نیست و با ایجاز و کم سخنی که شیوهٔ اوست اکتفا میکند باینکه عمر را غنیمت شمار و خوش باش و اگر در خانه کس است یک حرف بس است .

البته این تفکرات و تذکرات منحصر بخیام نبوده و نیست سخنسرایان و دانشمندان دیگر پیش از او

و بعد از او چه از ایرانیان و چه از اقوام دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند. اختصاص

خیام بیشتر بشیوه بیان اوست و گرنه میتوان گفت از پیشینیان خود اقتباس هم کرده است.

از شعرای عرب ابوالعلای معری که حکیم نیشابوری اگر زمان او را درک کرده باشد

در کودکی بوده افکارش برباعیات خیام خیلی نزدیک است از ایرانیان متقدم بقین است

که خیام بفردوسی نظر داشته است و قرائنی در دست هست براینکه متوجه افکار شعرای

دیگر هم بوده است. کسانیکه از او اقتباس و پیروی کرده اند چه بصورت

رباعی و چه در انواع دیگر شعر بسیار ند اما سخنسرائی که اشعارش مخصوصاً خیام را بیاد میآورد

خواجه حافظ است.

نظر بتوجهاتیکه درباره کلام خیام کردیم در می یابیم که چیزیکه در سخنسرائی آثار او کم است رباعیاتی

که باو نسبت داده اند هزار انست اما یقین است که همهٔ آن رباعیات از او نیست و بعضی

از آنها را امیدانیم اکثریت رباعیاتی که ما توانستیم با و منتسب کنیم به دست نمیرسد و در مجموعه

که ما فراهم ساخته‌ایم طریقی که برای یافتن رباعیات خیام اختیار کرده‌ایم جای دیگر

بیان نموده ایم اینجا همینقدر خاطرنشان میکنیم که برای ما یقین حاصل است که کمتر رباعی

از خیام در دست است که از این مجموعه ترک شده باشد اما نمیتوانیم ادعا کنیم که هرچه

در این مجموعه هست از خیام است فقط میگوئیم ممکن است این رباعیها از خیام باشد

و گمان خود ما اینست که رباعیهائیکه بحقیقت از قلم خیام بیرون آمده بدست بلکه

بمقصد هم نرسیده است بنابراینکه در این رباعیات که جمع آوری شده یک معنی

بارها تکرار یافته و میتوان استبعاد کرد که کسی مانند خیام این اندازه تکرار در سخن روا

بدارد خاصه اینکه بعقیده ما بنای خیام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دائما

رباعی بسازد و یک معنی را همواره تکرار کند. رباعیات خیام تراوش تأثرات

و تفکرات اوست ممکن است یک معنی چندین بار بخاطرش خطور کرده و هر بار بوجهی بزبان

5357

آورده باشد خاصه اینکه در چگونگی ادای یک معنی باندازه تنوع بکار برده که همه

بدیع و دلپسند است اما یقیناً رباعیات او بآن فراوانی که مردم تصور کرده اند

نبوده است واحتمال میرود که چون سخن خیام از آغاز بسیار دلنشین واقع شده

گویندگان دیگر از او تقلید و پیروی کرده اند و گفته های ایشان عمداً یا سهواً بخیام

منسوب شده است ونیز چون خیام بسرودن رباعی معروف شده بود مردمان

سخن ناشناس بسیاری از رباعیات را هم که بهیچوجه با افکار خیام مناسبت

ندارد باو نسبت داده اند و هرکس هر رباعی را که بمذاق خود یافته از خیام دانسته

و بنام او قلمداد کرده است .

رباعیات خیام از دیرگاهی مرغوب وپسند آمده و حکیم نیشابور سرآمد رباعی سرایان

شناخته شده بود و گاهی گفته‌اند چنانکه فردوسی در رزمسازی وسعدی در غزلسرائی

در نخستین پایه اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را دارد اما حق اینست

که آن بزرگوار شهرت عظیم خود را در این اواخر مدیون اروپائیان است و این گوهر

گرانبها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت که در گوشهٔ

فراموشی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آنکه اروپائیان

و امریکائیان پی بآنها بردند و جلب توجه نمودند.

پس مقام علمی خیام وقتی معلوم شد که کتاب جبر و مقابلهٔ او نخستین بار در پاریس بچاپ

رسید و بزبان فرانسه ترجمه شد و مکشوف گردید که حکیم نیشابور از کسانی است که فن

جبر و مقابله را رو بکمال برده و حل معادلات جبری را مبلغی ترقی داده و قدرت

ریاضیون را بر محاسبه بسی افزوده ساخته است، بازار رباعیات خیام هم وقتی

گرم شد که لطیفه شاعر با ذوق انگلیسی فیتز جرالد نام یک عده از آنها را بشعر انگلیسی درآورد

با توجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یک منظومهٔ انگلیسی بصورت

یکصد و یک رباعی قرار داد و آن براستی شاهکاری گرانبهاست که هر انگلیسی

زبانی میخواند و لذت میبرد و گرامی میدارد بعضی گفته اند منظومهٔ فیتزجرلد بهتر از اصل رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی بزبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ایکاش که حافظ و سعدی بزرگان دیگر ما هم مترجمانی مانند فیتزجرلد پیدا میکردند تا صاحب‌نظران دنیا ببینند که ذوق ایرانی از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان بیرون ریخته است .

باری چون منظومهٔ فیتزجرلد رباعیات خیام را محل توجه ساخت بزودی اهل ذوق همهٔ کشورها و ملل خارجه بآنها سرگرم گردیدند و بجمیع زبانها ترجمه شد و هزارها بار بانواع و اقسام کوچک و بزرگ و مصور و غیر مصور و ساده و مزین بچاپ رسید چنانکه شماره نتوان کرد و امروز هیچ صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام بیخبر باشد بنابراین فیتزجرلد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدارند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قدردانی او فرو نگذارند .

روش ما در اختیار رباعیات حکیم خیام

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی تعیین و تشخیص رباعیات خیام است. پس از آنکه این رباعیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید کم کم دانشمندان ایشان باین نکته پی بردند که همه رباعیاتی که در مجموعه های منسوب بخیام دیده میشود نمیتواند از او باشد و از پی وسیله برآمدند که بتوانند رباعیاتی را که براستی از خیام است تشخیص دهند. در این زمینه آنچه ما آگاهیم از اروپائیان کسانیکه بیشتر کار کرده اند والانتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی و فریدریخ رزن دانشمند آلمانی و آرتور کریستین سن محقق دانمارکی است و طرق اختیاری ایشان یکی اینست که رباعیاتی که از دیگران است در دواوین و مجموعه ها بیابند و از مجموعه خیام بیرون کنند، دیگر اینکه رباعیاتی را که نام خیام در آنها هست مورد تحقیق قرار دهند، دیگر اینکه نسخه های کهنه از مجموعه رباعیات خیام را در نظر گرفته آنچه را در نسخه های معتبر تر بیشتر مکرر شده اختیار کنند. البته مضامین و معانی رباعیات را هم از نظر دور نداشته اند

وساعی بوده اند که دریابند کدام رباعیات با فکر خیام مناسبت دارد.

خود ما از دیرگاهی و پیش از آنکه بدانیم دانشمندان اروپا باین فکر افتاده اند متوجه شده بودیم که رباعیاتی که بنام خیام در مجموعه ها دیده میشود بسیار ناجوراست و نه از جهت معنی با یکدیگر مناسبت دارد نه از جهت لفظ. گذشته از اینکه نظر باحوال خیام که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیشه نساخته بود نمیتوانستیم قبول کنیم که او اینهمه رباعی گفته باشد. اما تحقیقات دانشمندان اروپائی هم ما را قانع نساخته و معتقدیم که کاملاً بمقصود نبرده اند.

البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه هائی از مجموعه رباعیات بدست آید که در زمان خود خیام یا نزدیک بعصر او تدوین شده باشد ولیکن تاکنون چنین نسخه یافت نشده و ظاهراً امید نیست که بعد ها هم یافت نخواهد شد و کهنه ترین مجموعه هائی که در کتابخانه های داخله و خارجه موجود است در اواسط سده نهم هجری گرد آمده است. فریدریخ رزن فاضل آلمانی

یک نسخه بدست آورده که در پایان آن رقم ۷۲۱ دیده میشود ولیکن چون کتاب بخط نستعلیق است ممکن نیست در آن سال نوشته شده باشد و آن رقم نباید تاریخ کتابت باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجموعه را متقدم بر سده دهم نمیدانند.

پس کهنه ترین مجموعه هائیکه دیده ایم زیاده از سیصد سال پس از وفات حکیم نیشابور فراهم آمده است و چون میدانیم که تدوین کنندگان هیچگاه نه دقت و اهتمام لازم بکار برده اند که گفته های بزرگان را عیناً نقل کنند و نه بصیرت کافی داشته اند که آنها را درست تشخیص بدهند و اینکار را بسیار سرسری گرفته اند بهیچیک از نسخه های رباعیات خیام که موجود است اعتماد نمیتوان کرد بلکه از مطالعهٔ همه یقین حاصل میشود که آن رباعیات از گوینده های مختلف است طریقی هم که ژوکوفسکی بنظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموعه ها و دواوین پیدا کنیم ما را بمقصود نمیرساند زیرا نسبت بشعرای دیگر هم این معامله شده است و از کجا معلوم است که از رباعیات خیام داخل دواوین دیگران نکرده باشند چنانکه

درمجموعه که آنرا اشعار العارفین نام گذاشته اند و نسخه آن در کتابخانه ملی تهران موجود است

رباعی چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست را بصائب نسبت داده اند در صورتیکه

ما آن رباعی را در مجموعه هائی دیده ایم که مسلماً پیش از صائب ترتیب داده شده است

باری رباعیات منسوب بخیام هزاران است و برما روشن است که اکثر این

رباعیات از خیام نیست و از همین نسخه های بالنسبه کهنه که موجود است و در سده

نهم و دهم استنساخ شده این فقره استفاده میشود چه با همهٔ بی مبالاتی

که تدوین کنندگان داشته اند عدد رباعیات هیچیک بسیصد و پنجاه نمیرسد و این دلیل است

بر اینکه در سدهٔ نهم و دهم با اینکه اهتمام در خالص ساختن مجموعه ها نکرده اند

بیش از سیصد و پنجاه رباعی تقریباً بخیام نسبت نداده اند .

و اما رباعیاتی که نام خیام در آنها هست اوّلاً معدود است و در دی دو امیکند،

ثانیاً آنها را هم نمیتوان مطمئن شد که از خیام باشد چه بعضی را می بینیم که با خطاب

بخیام یا نقل از قول خیام است مانند این رباعی :

خیام تنت بخیمه ماند راست　　سلطان روح است و منزلش دار فناست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل　　ویران کند این خیمه چو سلطان برخاست

که ظاهراً مولانا جلال الدین در جواب خیام گفته است و این رباعی :

تا بتوانی خدمت رندان میکن　　بنیاد نماز و روزه ویران میکن
بشنو سخنی راست ز خیام آید و است　　می میخور و ره میزن و احسان میکن

که بکلام خیام نمیماید و میتوان معتقد شد که دیگری گفته و مقصودش استناد بقول خیام

بوده است و این دو رباعی ،

از من بر مصطفی رسانید سلام — و انگاه بگوئید با عزاز مقام
کای سید هاشمی چرا دوغ ترش — در شرع حلال است و می ناب حرام

و ،

از من بر خیام رسانید سلام — و انگاه بگوئید که خامی خیام
من کی گفتم که می حرام است و لی — بر پخته حلال است و بر خام حرام

پیداست که گفته کم خردان است و این رباعی ،

خیام که خیمه های حکمت میدوخت — در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت

مقراض اجل طناب عمرش ببرید   فراش قضا برایگانش بفروخت

چنانکه دکتر رزن توجه کرد و یقین است که دیگری در بارهٔ خیام گفته است در رباعی

که مصرع اولش اینست: خیام زمانه از کسی دارد ننگ. در نسخهٔ کهنه‌ای نیز که ما نیز دیدیم

دیده میشود: ایام زمانه از کسی دارد ننگ. و یقین است که این وجه صحیح است

پس روی همرفته میتوان حکم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنها هست

قطعاً از خیام نیست و باقی دیگر هم مشکوک است و ممکن است لفظ خیام

در آنها کلمهٔ دیگری بوده و سلیقهٔ بعضی اقتضا کرده است که تبدیل بخیام شود زیرا

که در موارد دیگر دیده ایم که نظیر اینکار را کرده اند مخصوصاً نسبت بخواجه حافظ

که بعضی از غزلها از شعرای دیگر گرفته و تخلص آنها را تبدیل و بنام حافظ نموده

و داخل دیوان او کرده اند و در رباعی بابا افضل که مصرع اولش اینست

«افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است». کلمه افضل را بدل به بنا کرده و رباعی را

بخیام نسبت داده اند و درباره حکیم نیشابور اصلاً شبهه میتوان کرد که او براستی

خود را خیام خوانده باشد بلکه چنین بنظر میرسد که عنوان خیام متعلق به پدر او بوده است

و از معاصران و کسانیکه نزدیک بعد او بوده اند ندیده ایم که کسی حکیم را خیام

بخواند و هر جا نام او را میبرند خیام یا خیامی را پس از اسم پدرش ابراهیم

میآورند یا او را ابن خیام مینامند و میتوان معتقد شد که حکیم را در عصر خودش

خیام نمیگفتند و بعدها بر حسب انتساب پدرش و بر سبیل مسامحه معروف بخیام شده است.

پس فقط راهی که باقی میماند اینست که یک یک از رباعیات را بمحک ذوق

و معرفت بزنیم و انگشت ردّ و قبول بر آنها بگذاریم زیرا که اجمالاً مسلّم است

که خیام رباعیاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بوده است

ولی برای این مقصود نیز باید میزان و مأخذی در دست داشته باشیم

تا بتوانیم بگوئیم بنا براین میزان و از روی این ماخذ فلان رباعی از خیام هست یا نیست.

برای اینکه این ماخذ و میزان را بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم

که بتوانیم از روی اطمینان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات شیوه و مذاق

و سبک خیام را بدست آوریم پس از رباعیاتی که در نسخه های کهنه موجود است

هریک را که با آن سبک و شیوه موافق یافتیم مقبول و هریک را مخالف دیدیم

مردود بدانیم.

خوشبختانه در نتیجه جستجوهای خود ما یا متجسسان دیگر از گوشه و کنار رباعیهای

چندیافتیم که تا اندازه که در این امور میتوان اطمینان حاصل کرد برما یقین دست داد که

آن رباعیها از حکیم نیشابوری میباشد و شرح مطلب از اینقرار است:

۱- شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه در کتاب مرصاد العباد در ضمن طعن بر حیرت

وضلالت فلاسفه این دو رباعی را از خیام نقل میکند:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست
آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند دمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ور نیک نیامد این صور عیب کراست

وچون مرصاد العباد درحدود یکصد سال بعد از وفات خیام ۶۲۰ تصنیف شده و بالحن نگارش شیخ نجم الدین میتوان مطمئن شد که آن دو رباعی از اوست

۲- در تاریخ جهانگشای جوینی این رباعی از قول خیام نقل شده است:

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست

چندین سر و پای نازنین از سر دست   بر مهر که پیوست و بنام که شکست

چون تاریخ جهانگشا در ۶۵۸ یعنی در حدود یکصد و چهل سال پس از وفات خیام تألیف شده و نظر باعتبار قول مصنف کتاب این رباعی را نیز میتوان از خیام دانست بعلاوه در تاریخ وصاف نیز همین رباعی بنام خیام مذکور است

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ یعنی تقریباً دویست سال پس از وفات خیام تألیف شده این رباعی را از خیام نقل نموده است:

هر ذره که بر روی زمینی بوده است   خورشید رخی زهره جبینی بوده است
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان   کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

این رباعی در مجموعهٔ هم که بعد ذکر خواهیم کرد و نیز در کتاب فردوس التواریخ که در سال ۸۰۸ تألیف شده بنام خیام مذکور است.

این سه فقره یعنی این چهار رباعی را که در این سه کتاب نقل شده ژوکوفسکی تذکر داده و دکتر رزن هم در مقدمهٔ مجموعه که از خیام بچاپ رسانیده یاد کرده است.

٤- سیور پیس مستشرق آلمانی اخیراً در یکی از کتابخانه های استانبول مجموعه از رباعیات بنام نزهة المجالس یافته است تقریباً مشتمل بر چهار هزار رباعی از شعرای بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دویست سال پس از وفات خیام کتابت شده است گرد آورندهٔ این رباعیات آنها را منقسم بهفده باب نموده و در هر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص از قبیل مدح و ذم و دعا و وصال و فراق و نصیحت و امثال آن درج کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی از خیام آورده است و بعلاوه یک باب هم تخصیص بخیام داده و آن باب را

چنین عنوان کرده است « درمعانی حکیم عمر خیام » مجموع رباعیاتی که دراین کتاب بنام خیام ذکرشده سی وسه رباعی است که دو رباعی ازآنها مکرراست وبنابرین سی ویک رباعی میشود وبزرگترین مجموعه ازرباعیات خیام است که پیش ازاینهم جمع آوری شده وبعضی ازآن رباعیات جای دیگر دیده نشده بود عکس اوراق کتاب نزهة المجالس راتوسط دانشمند ارجمند آقای حسین دانش ازاسلامبول خواستیم وآن سی ویک رباعی رادراینجا نقل میکنیم :

تا راه قلندری نپویی نشود　　رخساره بخون دل نشویی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان　　آزاد بترک خود نگویی نشود

یک روز ز بند عالم آزاد نیم　　یکدم زدن از وجود خود شاد نیم

شاگردی روزگار کردم بسیار   درکار جهان هنوز استاد نیم

هرگز دل من ز علم محروم نشد   کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز   معلومم شد که هیچ معلوم نشد

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم   ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو در این غم آشیان آمده ام   آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

ماییم که اصل شادی و کان غمیم   سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم ...... و کمیم   آیینه زنگ خورده و جام جمیم

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو
گردی و نسیمی و شراری و دمی است

خوش باش که پخته اند سودای تو دی
فارغ شده اند از تمنای تو دی
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی
دادند قرار کار فردای تو دی

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
در هر قرنی بزرگواری بوده است
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین
آن مردمک چشم نگاری بوده است

هر ذرّه که در خاک زمینی بوده است
پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است

گرد از رخ نازنین بآزرم فشان
کانهم رخ خوب نازنینی بوده است

هر راز که اندر دل دانا باشد
باید که نهفته تر ز عنقا باشد

کاندر صدف از نهفتگی گردد دُر
آن قطره که راز دل دریا باشد

هم دانهٔ امید بخرمن ماند
هم باغ و سرای بی تو و من ماند

سیم و زر خویش از درمی تا بجوی
با دوست بخور گر نه بدشمن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتمی
هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی

تا چند ز تنگنای زندان وجود
ایکاش سوی عدم دری یافتمی

یک جرعه می کهن ز ملکی نو به
وز هرچه نه می طریق بیرون شو به
در دست به از تخت فریدون صد بار
خشت سر خم ز تاج کیخسرو به

در دهر چو آواز گل تازه دهند
فرمای بتا که می باندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ
فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند

گیرم که باسرار معما نرسی
در شیوهٔ عاقلان همانا نرسی
از سبزه و می خیز بهشتی برساز
کآنجا به بهشت یا رسی یا نرسی

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم
یا از غم رسوائی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخوردم
اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی   احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکارها در گردون   کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

هر یک چندی یکی بر آید که منم   با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارکِ او نظام گیرد روزی   ناگه اجل از کمین در آید که منم

عمری است مرا تیره و کاری است نه راست   محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست   ما را ز کسی دگر نمی‌باید خواست

ترکیب پیاله که درهم پیوست   بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست   بر مهر که پیوست و بکین که شکست

آنرا که بصحرای علل تاخته اند   بی او همه کارها بپرداخته اند
امروز بهانهٔ در انداخته اند   فردا همه آن بود که در ساخته اند

خورشید بگل نهفت می نتوانم   و اسرار زمانه گفت می نتوانم
از بحر تفکرم بر آورد خرد   دری که ز بیم سفت می نتوانم

رفتم که در این منزل بیداد بدن   در دست نخواهد بجز از باد بدن
آنرا باید بمرگ من شاد بدن   کز دست اجل تواند آزاد بدن

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد   دل را بچنین غصه دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست   از موم بدست خویش هم نتوان کرد

زآوردن من نبود گردون را سود   وز بردن من جاه و جمالش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود   کآوردن و بردن من از بهر چه بود

مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان   می خواه مروّق طراز آمدگان
رفتند یکان یکان فراز آمدگان   کس می ندهد نشان ز باز آمدگان

در کارگه کوزه گری رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
از دسته هر کوزه برآورده خروش   صد کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

برگیر پیاله و سبو ای دلجوی   تا بخرامیم گرد باغ و لب جوی
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی   صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

از کوزه گری کوزه خریدم باری — آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرینم بود — اکنون شده ام کوزهٔ هر خماری

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست — از دیدهٔ شاهیست و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که در کف مخموریست — از عارض مستی و لب مستوریست

۵- دانشمند ارجمند آقای محمد قزوینی چندین سال پیش ازین مجموعه ای از نخبهٔ اشعار کشف کردند بنام مونس الاحرار فی دقایق الاشعار و آنهم بچندین باب منقسم و یک بابش برباعیات تخصیص یافته سپس یک باب دیگرهم مخصوص رباعیات خیام دارد و سیزده رباعی از حکیم نیشابور در آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۷۴۱ یعنی ده سال پس از نزهة المجالس تحریر آمده و ازاین دو کتاب معلوم میشود در اوایل

سده هشتم رباعیات خیام مشهور بوده و حکیم را در سرودن رباعی دارای شیوه و مذاق مخصوص میدانسته اند سیزده رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده اینست:

عالم اگر از بهر تو می آرایند
مگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
بربای نصیب خویش کت بربایند

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد

وقت سحر است خیز ای مایه ناز
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی
وانها که شدند کس نمی آید باز

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم — پس بی می و معشوق خطائی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم — چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست — برخیز و بجام باده کن عزم درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه ماست — فردا همه از خاک تو برخواهد رست

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی — سرمست بدم چو کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو — من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد — یک ذرّه خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست — آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

ایام زمانه از کسی دارد ننگ   کو در غم ایام نشیند دلتنگ

می خور تو در آبگینه و ناله چنگ   زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت   کس نیست که این گوهر تحقیق نسفت

هر کس سخنی از سر سودا گفتند   زان روی که هست کس نمیداند گفت

ای پیر خردمند پگه تر برخیز   وان کودک خاک بیز را بنگر تیز

پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز   مغز سر کیقباد و چشم پرویز

دوری که در او آمدن و رفتن ماست   او را نه نهایت نه بدایت پیداست

کس می نزند دمی در این معنی راست   کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

می خور که فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجان پاک من و تو
در سبزه نشین و می روشن میخور
کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

البته توجه فرموده اید که ازاین سیزده رباعی یکی «دومی» در رباعیات نزهة المجالس است ویکی «یازدهمی» از رباعیات مذکور در مرصاد العباد است

۶- فاضل گرامی آقای سعید نفیسی چندین سال پیش ازین درکتابخانه مجلس شورای ملی جنگی از منشآت واشعار سراغ کردند که درسال ۷۵۰ یعنی نه سال پس از موتس الاحرار کتابت شده واین یازده رباعی درآن جنگ بنام خیام مندرج است ،

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هرکس بمراد خویش یک یک بروند
این کهنه جهان بکس نماند باقی
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آرند یکی و دیگری بربایند
بر هیچکسی راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز اینقدر ننمایند
پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

از جرم گِل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات کلّی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحیل
هر بند گشاده شد بجز بند اجل

برخیز بتا بیار بهر دل ما
حلّ کن بجمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کنند از گِل ما

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی   با باده لعل باش و با سیم تنی
کانکس که جهان کرد فراغت دارد   از سبلت چون تویی و ریش چو منی

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم   پس بی می و معشوق خطائیست عظیم
تا کی ز قدیم و مُحدث ای مرد سلیم   چون من مردم جهان چه مُحدث چه قدیم

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی   معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان نیرزد هُش دار   تا عمر گرانبها بدان نفروشی

گرچه غم و رنج من درازی دارد   عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر دهر مکن تکیه که دوران فلک   در پرده هزار گونه بازی دارد

از رنج کشیدن آدمی حر گردد
قطره چو کشد حبس صدف در گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای
پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند
مگرای بدو که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو شدند و بسیار آیند
بربای نصیب خویش کت بربایند

برخیز زخواب تا شرابی بخوریم
زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی
چندان ندهد امان که آبی بخوریم

در اینجا هم توجه میدهیم که رباعی ششم و رباعی دهم از رباعیهائی است که در مونس الاحرار نیز آمده است.

باین ترتیب پنجاه و سه رباعی یافته‌ایم که در انتساب آنها بخیام تشکیک بمورد است

چون این انتساب همه از اوایل سدهٔ هفتم تا نیمه سدهٔ هشتم است و کسانیکه آنها را

نقل کرده اند زمانشان از زمان خیام چندان دور نیست و محل اعتماد ند و رباعیاتی

که نقل کرده اند در سبک و شیوه بهم نزدیک و متناسبند و هیچ قسم ناجوری ندارند

واگر این مآخذ را هم قبول نکنیم دیگر باید بکلی از خیام چشم بپوشیم .

۷- براین پنجاه و سه رباعی که سند معتبر دارند چند رباعی دیگر هم میتوانیم بیفزاییم

ازاینرو که دانشمند گرامی آقای دکتر قاسم غنی که در فراهم آوردن این مجموعه

بااینجانب همکاری فرموده اند در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مجموعه تذکره مانندی یافته‌اند

مشتمل بر منتخباتی از اشعار سی نفر از شعرا تقریباً که در آنجا این پنج رباعی بنام خیام

ضبط شده است :

از جملهٔ رفتگان این راه دراز
باز آمده کیست تا بما گوید راز
پس بر سر این دوراههٔ آز و نیاز
تا هیچ نمانی که نمی‌آئی باز

آنی که نبودت بخور و خواب نیاز
کردند نیازمندت این چار انباز
هریک بتو آنچه داد بستاند باز
تا باز چنان شوی که بودی ز آغاز

بر پشت من از زمانه تو می‌آید
وز من همه کار نانکو می‌آید
جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو
گفتا چکنم خانه فرو می‌آید

بردار قرابه و سبو ای دلجوی
فارغ بنشین بکشت زار و لب جوی
بس نفس عزیز را که این چرخ کبود
صد بار قرابه کرد و صد بار سبوی

گر شاخ بقا ز بیخ بخت رُست   در بر تن تو عمر لباسی چُست است
در خیمهٔ تن که سایه بانیست ترا   هان تکیه مکن که چار میخش سُست است

در این مجموعه شعرائی که نام برده شده اند همه متقدم بر سدهٔ هشتم هجری میباشند از فردوسی گرفته تا سعدی و معاصران او که خواجه حافظ را ندارد و معلوم میشود گردآورندهٔ این مجموعه مقدم بر حافظ بوده است. تحریر نسخه هم کهنه است واز شیوهٔ خط و رسم الخط و همه قرائن یقین حاصل میشود که از سدهٔ هشتم متأخر نیست واگر بر مونس الاحرار و جنگ های سابق الذکر مقدم نباشد معاصر آنها است ونظر بنوع مضمون رباعیها با همان اطمینان میتوانیم این رباعیها را هم ضمیمهٔ آن پنجاه و سه کنیم و چون رباعی چهارم ازاین پنج رباعی در نزهة المجالس نیز آمده است بر پنجاه و سه رباعی سابق چهار رباعی دیگر افزوده میشود.

۸- هرچند این پنجاه و هفت رباعی که برای ما تقریباً بیقین حاصل شده است که گفته خیام میباشند مقصود ما را حاصل میکنند یعنی برای تشخیص رباعیات خیام مفتاح بدست میدهند ده رباعی دیگر هم در این دو مجموعه اخیر یافته ایم که از گوینده آنها نامی برده نشده اما چون از سنخ همان رباعی های دیگر است و غالباً در مجموعه های رباعیات خیام مذکور است یکی از آنها از رباعیهائی است که شیخ نجم الدین در مرصاد العباد آورده است روا باشد که آنها را هم ضمیمه آن پنجاه و هفت رباعی کنیم اگر هم پای احتیاط را بالا بگذاریم و بحساب نیاوریم تفاوتی در نتایجی که از آن پنجاه و هفت رباعی خواهیم گرفت دست نمیدهد آن ده رباعی اینست:

قومی متفکرند اندر ره دین　　قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم از آنکه بانگ آید روزی　　کای بیخبران راه نه آنست و نه این

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن　　به زانکه طفیل خوانِ ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که به است　　کالوده به پالوده هر خس بودن

تا چند کنی خدمت دو نان وخسان　　جان بر سر هر طعمه منه چون مگسان
نانی بدو روز خور مکش منت کس　　خونِ دل خود خوری به از نان کسان

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد　　وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود　　یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

ای دیده اگر کور نئی گور ببین　　وین عالم پُر فتنه و پُر شور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند　　روهای چو مه در دهن مور ببین

ای دل غم این جهان فرسوده مخور — بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید — خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد — وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخوردست ترا — تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست — چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست — پندار که هر چه نیست در عالم هست

حیی که بقدرت سر و رو میسازد — همواره هو کار عدو میسازد
گویند قرابه گر مسلمان نبود — او را تو چه گویی که کدو میسازد

در دایره‌ای که آمد و رفتن ماست — آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دراین جهان یکدم راست — کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

چون این شصت و شش رباعی که باحتمال بسیار قوی بلکه باطمینان میتوان از خیام دانست بدست آمد در پیش میگذاریم و خصایص کلام حکیم را می‌سنجیم نخستین چیزی که بآن برمیخوریم اینست که بسیار ساده و بی آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه عاری است چنانکه میتوان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد ولیکن در نهایت فصاحت و بلاغت است درست و موجز و استوار الفاظ همه قالب معنی است و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد پیداست که گوینده لفاظی و چرب زبانی نمیخواسته است و همه در بند معنی پروردن بوده است امّا معانی بقدری لطیف و دقیق و بدیع است که از هر تخیل و تصنعی برتر است هزل ندارد جدّی است و گاه گاه که مختصر طیبتی

میکند بسیار باریک و ظریف است سخنش نرم است و زنندگی ندارد مضامین

رباعیات همه نتیجه طبع حکیم متفکر متجسس است حل معمای جهان را میجوید حکمت

کار خلقت و سرنوشت انسان را میخواهد رازی را که در مرگ نهفته است میپرسد

از ناپایداری زندگانی انسان و اوضاع روزگار متأثر و متأسف و از مرگ جوانان

و نازنینان متألم است صفا و طراوت و زیبائی طبیعت را بشدت حس میکند

و متمتع میشود اما همواره متذکر است که این تمتع دوام ندارد و باید عمر را غنیمت

شمرد و بیهوده نباید تلف کرد چون مردیم دیگر بار بدنیا برنمیگردیم خوش باید بود

بد نباید کرد حرص و آز نباید داشت قانع باید بود و بیش از حاجت نباید خواست

مناعت و عزت نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد در مقابل کسان

خود را خوار نباید کرد افکار کوته نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا

چه مربوط بعقبی حقیر باید شمرد همت بلند باید داشت جاه و جلال و جمال و قدرت

و شوکت و مکنت و عیش و طرب هم بی اعتبار و ناپایدار است همه میمیرند و خاک میشوند و از خاک آنها خشت و کوزه میسازند و در مقابل مرگ و پس از آن همه یکسانند و کوچکی و بزرگی بی تفاوت است دل بدنیا نباید بست و کبر و غرور بیجاست .

اینهمه پند و حکمت و عبرت در رباعیات مندرج است اما تلخی و ثقالت نصیحت و اندرز ندارد و همه گفتگو از می و معشوق و سبزه و گل است تا آنجا که مردم سطحی و قشری و ظاهر بین خیام را دعوت کننده بمیخوارگی و لهو و لعب پنداشته اند اما حقیقت اینست که او وظیفه موعظه و خطابه برعهده نگرفته است و هیچیک از شئون شاعری را برخود نبسته است نه مدح و ذم میکند نه مغازله و معاشقه نه از فراق میگرید نه از وصال میخندد نه وعظ میکند نه مناجات میگوید نه تضرع و زاری مینماید نه عرفان میبافد همه مستغرق فکر راز دهر است که برای چه آمدیم و چرا میرویم

هیچکس حقیقت را ندانست و از این شب تاریک راه بیرون نبرد همه افسانه
گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز بخواب رفتند .

آنچه از رباعیات مسلّم خیام بدست میآید اینست پس بنای ما بر این شد که
مجموعه هائی از رباعیات را که در سدهٔ هفتم و دهم فراهم آمده و کهنه ترین
مجموعه های موجود میباشند خواه در داخله یا خارجه بچاپ رسیده باشند خواه نرسیده باشند در پیش
بگذاریم و رباعیات را یک یک بگیریم و با میزانی که بدست آورده ایم
بسنجیم هر رباعی که باین افکار نزدیک و موافق بود اختیار کنیم و آنچه از این زمینه
بیرون بود بینداریم و البته درستی کلام و فصاحت و بلاغت و صحت لفظ
و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا درصورتیکه نص صریح و متن مسلّم در دست
نیست چه داعی داریم که سخن سست و بیمایه را بپذیریم و از خیام بدانیم و برخلاف
دستور حکیم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بسازیم .

پس امثال این رباعی را که میگوید:

برخیز و بده باده چه جای سخن است　　کامشب دهن تنگ تو روزی من است
ما را چو رخ خویش می گلگون ده　　کین توبه من چو زلف تو پرشکن است

متروک داشتیم برای آنکه فقط مغازله و بی فلسفه است و مانند این رباعی را که میگوید:

ای باده ناب و ای می مینائی　　چندان بخورم ترا من شیدائی
کاز دور مرا هر که ببیند گوید　　ای خواجه شراب از کجا میآئی

مردود دانستیم چون غیر از میخوارگی مفرط متضمن معانی نیست و نوع این رباعی را:

ای عارض تو نهاده بر نسرین طرح		روی تو فکنده بر بتان چین طرح
ای غمزهٔ تو داده شه بابل را		اسب و رخ و پیل و بیدق و فرزین طرح

انداختیم از آن رو که بی فلسفه و پر تصنع و متکلف است و امثال این رباعی را:

عشقی که مجازی بود آبش نبود		چون آتش نیم مرده تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز		آرام و قرار و خورد و خوابش نبود

ترک کردیم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را:

پندی دهمت اگر من داری گوش		از بهر خدا جامهٔ تزویر مپوش

عقبی همه ساعتست و دنیا یکدم　　　　از بهر دمی ملکِ ابد رامفروش

نپذیرفتیم بسبب اینکه موعظه است ومعنیش هم مبتذل است واین قسم رباعی راکه:

ماه رمضان برفت وشوال آمد　　　　هنگام نشاط وعیش وقوال آمد

آمد که آنکه خیکها اندر دوش　　　　گویند که پشت پشت حمال آمد

مردود خواندیم از آن روکه لفظ ومعنیش رکیک است ومانند این رباعی راکه:

گرگوهر طاعت نسفتم هرگز　　　　گرد گنه از چهره نرفتم هرگز

با اینهمه نومید نیم از کرمت　　　　زانروکه یکی را دو نگفتم هرگز

ترک کردیم چون مناجات است و همچنین هر رباعی را که اسقاط کرده ایم بنظر ما قبل

آنچه بیان شد بوده یعنی یا لفظ یا معنی آنرا با نوع سخن خیام موافق موازینی که اختیار

کرده بودیم سازگار نیافته ایم و بسیاری را که با مذاق خیام ناسازگار بنظر میآید

حذف کرده ایم بواسطهٔ اینکه از نکات و دقایق دلپسند عاری و غالباً تکرار مضامین

رباعیات دیگر بوده است .

از مؤیدات نظر ما براینکه رباعیهای مناجات که درمجموعه های خیام دیده میشود

از او نیست یکی اینست که دربعضی ازمجموعه ها این قصه را نقل کرده اند که پس از وفات

حکیم مادرش او را درخواب دید و ازچگونگی حال او درسرای آخرت پرسید او

این رباعی را سرود :

ای سوخته سوختهٔ سوختنی ای آتش دوزخ از تو افروختنی

تا کی گوئی که برعمر رحمت کن حق را تو کئی برحمت آموختنی

معلوم نیست کسیکه این افسانه را جعل کرده است خیام را شخص شنی میدانسته یا آمرزیدنی و منظور گوینده رباعی کدام عمر بوده است در هر حال اینهم یکی از رباعیهائی است که ما ترک کرده ایم و یکی دیگر این رباعی است که صاحب فردوس التواریخ در احوال خیام نقل کرده و میگوید گفته اند آخرین سخنان نظم او این بود:

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش از تنگدلی و از تهی دستی خویش
از نیست چو هست میکنی بیرون آر زین نیستیم بحرمت هستی خویش

بعقیده ما این رباعی و امثال آنرا کسانی جعل کرده اند که یا برحسب گفته عوام یا باستنباط شخصی سخنان خیام را کفر آمیز پنداشته ولی دریغ داشته اند که او این شهرت را داشته باشد و بوسیله جعل این رباعیات و افسانه هائی مانند «ابریق می مرا شکستی ربی».

خواسته‌اند او را روسفید کنند.

این نکته را هم نگفته نگذاریم که از این تحقیقات ما گمان نبرند که ما سخن‌سرایانی را که در شعر موعظه و نصیحت یا مناجات و حمد و نعت یا تحقیق عرفانی و اخلاقی یا مغازله و معاشقه میکنند نمی‌پسندیم یا از خیام کمتر میشماریم و برعکس ادعا میکنیم که هیچکس را ارادتش نسبت بامثال سنائی و نظامی و عطار و سعدی و حافظ و مولوی از ما بیشتر نیست حرف ما اینست که سخن خیام نوع دیگری است و آنهم بجای خویش نیکوست و اگر درست بنگری با همه تحقیقاتی که کردیم همین رباعیات هم نوعی مناجات است هم قسمی عرفان است و هم وجهی از موعظه است و هم رنگی از مغازله است و لوازم و خصایص شاعری را هم بنحو کمال دارا میباشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیها که ما اختیار کرده و بنام خیام قلمداد میکنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خیام است یا اینکه رباعیات خیام منحصر باینست

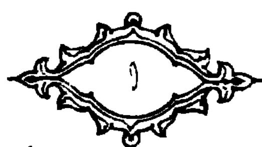
که ما فراهم کرده ایم بنظر ما اینها از نوع سخن حکیم نیشابور است و میتواند کلام او باشد و شایستگی دارد اما حاکم حقیقی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سند و دلیل و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و آرزومندیم که بعدها از گوشه و کنار اسناد و مدارکی بدست بیاید تا آیندگان مثل ما ملجا، نباشند که رباعیات خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران. فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی

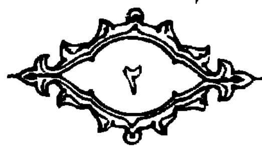
محمدعلی فروغی

رباعیات

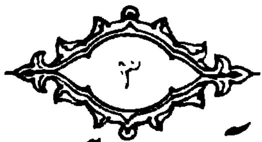
حکیم خیام نیشابوری



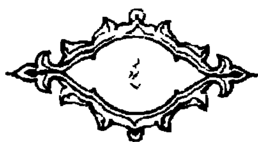
برخیز بتا بیا ز بهر دل ما　　حل کن بجمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم　　زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما



چون عهده نمی‌شود کسی فردا را　　حالی خوش دار این دل پرسودا را
می نوش بماهتاب ای ماه که ماه　　بسیار بتابد و نیابد ما را

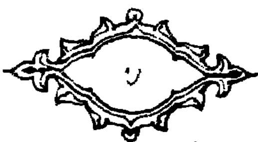


قرآن که مهین کلام خوانند آنرا　　گه گاه نه بر دوام خوانند آنرا
برگرد پیاله آیتی هست مقیم　　کاندر همه جا مدام خوانند آنرا



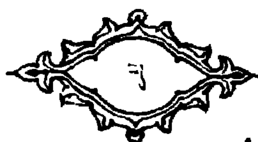
گرمی نخوری طعنه مزن مستان را　　　　بنیاد مکن تو حیله و دستان را

تو غره بدان مشو که می می‌نخوری　　　　صد لقمه خوری که می غلام است آن را



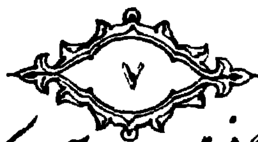
هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا　　　　چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک　　　　نقاش ازل بهر چه آراست مرا



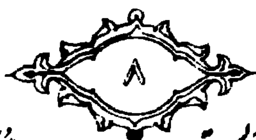
ماییم و می و مطرب و این کنج خراب　　　　جان و دل و جام و جامه پر درد شراب

فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب　　　　آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

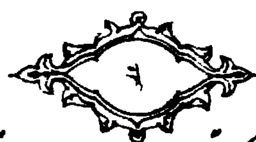


آن قصر که جمشید در او جام گرفت　　　　آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

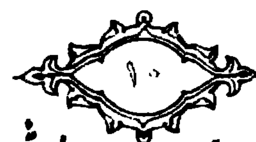
بهرام که گور میگرفتی همه عمر　　　　دیدی که چگونه گور بهرام گرفت



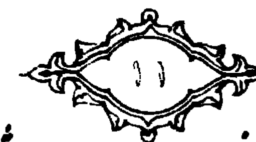
ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست　　بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست　　تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست



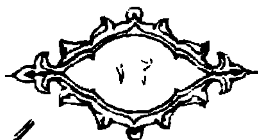
اکنون که گل سعادتت پربار است　　دست تو ز جام می چرا بیکار است
می خور که زمانه دشمنی غدار است　　دریافتن روز چنین دشوار است



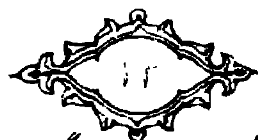
امروز ترا دسترس فردا نیست　　واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست　　کاین باقی عمر را بها پیدا نیست



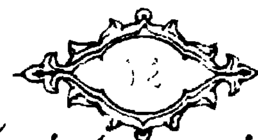
ای آمده از عالم روحانی تفت　　حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می خور چو ندانی از کجا آمده‌ٔ　　خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت



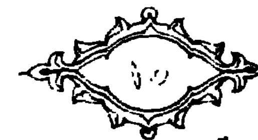
ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست — بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند — بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست



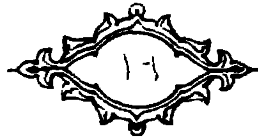
ای دل چو زمانه میکند غمناکت — ناگه برود ز تن روانِ پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند — زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت



این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت — کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سرِ سودا گفتند — زان روی که هست کس نمیداند گفت

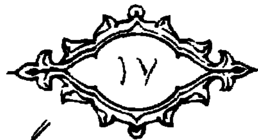


این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — در بند سرِ زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردنِ او می‌بینی — دستی است که بر گردنِ یاری بوده است



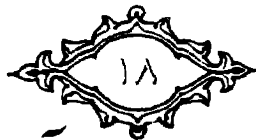
این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست — از دیدهٔ شاهیست و دل دستوریست

هر کاسهٔ می که بر کفِ مخموریست — از عارض مستی و لب مستوریست



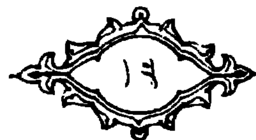
این کهنه رباط را که عالم نامست — و آرامگه ابلق صبح و شامست

بزمیست که وامانده صد جمشید است — قصریست که تکیه‌گاه صد بهرامست



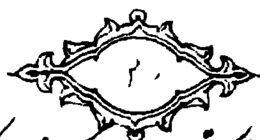
این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت — چون آب بجویبار و چون باد بدشت

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت — روزی که نیامده است و روزی که گذشت

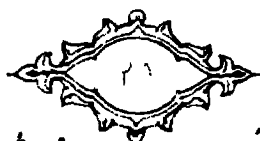


بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست — در صحن چمن روی دل افروز خوشست

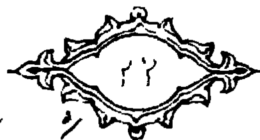
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست — خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست



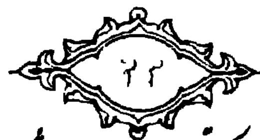
پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است   گردنده فلک نیز بکاری بوده است
هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین   آن مردمک چشم نگاری بوده است



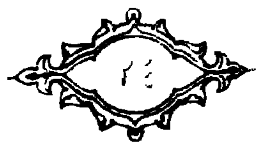
تا چند زنم بروی دریاها خشت   بیزار شدم ز بت پرستان کنشت
خیام که گفت دوزخی خواهد بود   که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت



ترکیب پیاله که درهم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست   بر مهر که پیوست و بکین که شکست

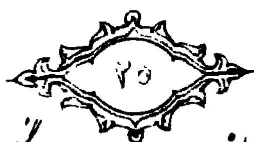


ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است   رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو   گردی و نسیمی و غباری و دمی است



چون ابر بنوروز رخ لاله بشست   برخیز و بجام باده کن عزم درست

کاین سبزه که امروز تماشاگه تست   فردا همه از خاک تو برخواهد رست



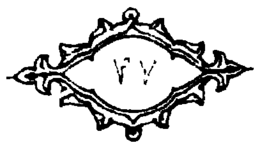
چون بلبل مست راه در بستان یافت   روی گل و جام باده را خندان یافت

آمد بزبان حال درگوشم گفت   دریاب که عمر رفته را نتوان یافت



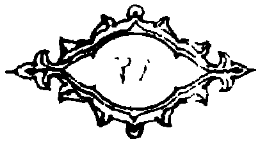
چون چرخ بکام یک خردمند نگشت   تو خواه فلک هفت شمر خواهی هشت

چون باید مرد و آرزوها همه هشت   چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت



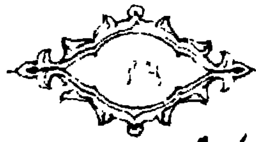
چون لاله بنوروز قدح گیر بدست   با لاله رخی اگر ترا فرصت هست

می نوش بخرمی که این چرخ کهن   ناگاه ترا چو خاک گرداند پست



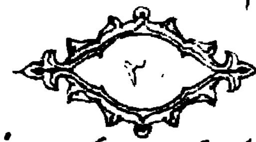
چون نیست حقیقت و یقین اندر دست　　　نتوان بامید شک همه عمر نشست

هان تا ننهیم جام می از کف دست　　　در بیخبری مرد چه هشیار و چه مست



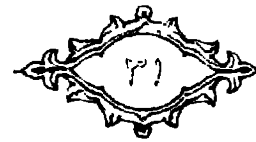
چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست　　　چون هست بهر چه هست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست　　　پندار که هر چه نیست در عالم هست



خاکی که بزیر پای هر نادانی است　　　کف صنمی و چهرهٔ جانانی است

هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است　　　انگشت وزیر یا سر سلطانی است

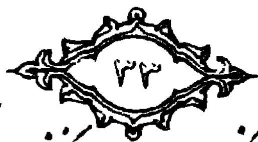


دارنده چو ترکیب طبایع آراست　　　از بهر چه افکندش اندر کم و کاست

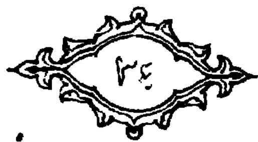
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود　　　ور نیک نیامد این صُوَر عیب کراست



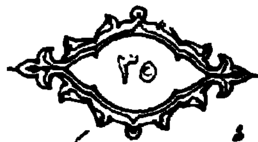
در پرده اسرار کسی را ره نیست　　زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست　　می خور که چنین فسانه ها کوته نیست



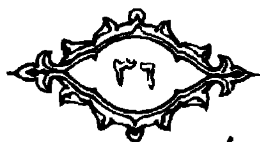
در خواب بدم مرا خردمندی گفت　　کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت　　می خور که بزیر خاک میباید خفت



در دایرهٔ که آمد و رفتن ماست　　او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست　　کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

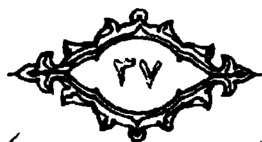


در فصل بهار اگر بتی حور سرشت　　یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هر چند بنزد عامه این باشد زشت　　سگ به ز من است اگر برم نام بهشت



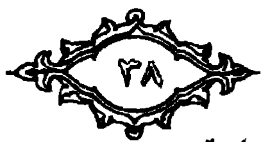
دریاب که از روح جدا خواهی رفت
در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت

می نوش ندانی از کجا آمده‌ای
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت



ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است
دریاب که هفتهٔ دگر خاک شده است

می نوش و گلی بچین که تا درنگری
گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است



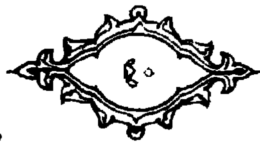
عمری است مرا تیره و کاریست نه راست
محنت همه افزوده و راحت کم و کاست

شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست
ما را از کس دگر نمی باید خواست



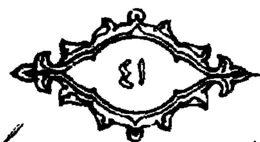
فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
با یک دو سه اهل و لعبتی حور سرشت

پیش آر قدح که باده نوشان صبوح
آسوده ز مسجدند و فارغ ز کنشت



گر شاخ بقا ز بیخ بختت رست است   ور بر تن تو عمر لباسی چست است

در خیمهٔ تن که سایه‌بانی است ترا   هان تکیه مکن که چار میخش سست است



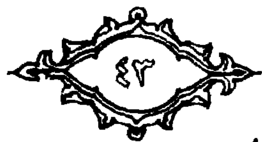
گویند کسان بهشت با حور خوش است   من می‌گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار   کآواز دهل شنیدن از دور خوش است



گویند مرا که دوزخی باشد مست   قولی است خلاف دل در آن نتوان بست

گر عاشق و میخواره به دوزخ باشند   فردا بینی بهشت همچون کف دست



من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت   از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

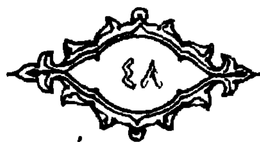
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت   این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

مهتاب بنور دامن شب بشکافت
می نوش دمی بهتر از این نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی
اندر سر خاک یک بیک خواهد تافت

می خوردن و شاد بودن آئین من است
فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
گفتم بعروس دهر کابین تو چیست
گفتا دل خرم تو کابین من است

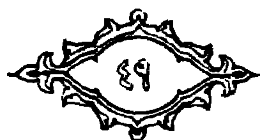
می لعل مذاب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که ز می خندان است
اشکی است که خون دل دراو پنهان است

می نوش که عمر جاودانی این است
خود حاصلت از دور جوانی این است
هنگام گل و باده و یاران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی این است



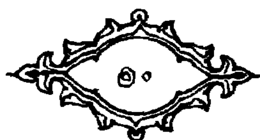
نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است



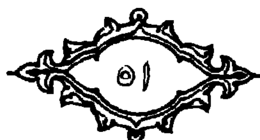
در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است
از سرخی خون شهریاری بوده است

هر شاخ بنفشه کز زمین میروید
خالی است که بر رخ نگاری بوده است



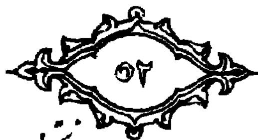
هر ذره که در خاک زمینی بوده است
پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است

گرد از رخ نازنین بآزرم فشان
کانهم رخ خوب نازنینی بوده است

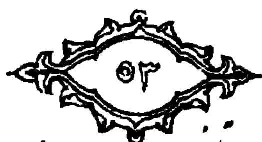


هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است

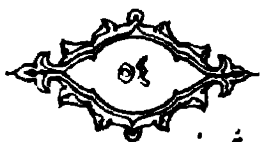
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است



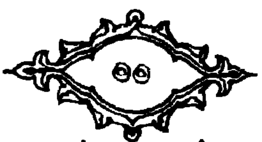
یک جرعه می ز ملک کاوس بهست   از تخت قباد و ملکت طوس بهست
هر ناله که رندی بسحرگاه زند   از طاعت زاهدان سالوس بهست



چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ   پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی   از سلخ بغره آید از غره بسلخ



آنانکه محیط فضل و آداب شدند   در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون   گفتند فسانه و در خواب شدند



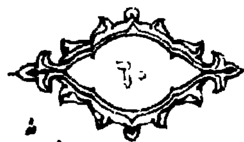
آنرا که بصحرای علل تاخته‌اند   بی او همه کارها بپرداخته‌اند
امروز بهانه در انداخته‌اند   فردا همه آن بود که در ساخته‌اند

آنها که کهن شدند و اینها که نوند
هرکس بمراد خویش یک تک بدوند
این کهنه جهان بکس نماند باقی
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
در طبل زمین و حقهٔ خاک نهاد

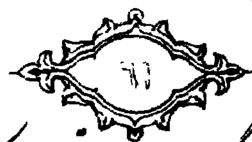
آرند یکی و دیگری بربایند
بر هیچ کسی راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند
پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

اجرام که ساکنان این ایوانند
اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی
کانانکه مدبرند سرگردانند



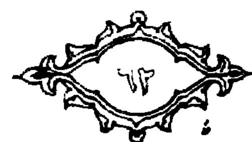
از آمدنم نبود گردون را سود — وز رفتن من جلال و جاهش نفزود

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود — کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود



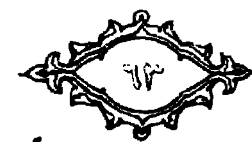
از رنج کشیدن آدمی حُر گردد — قطره چو کشد حبس صدف دُر گردد

گر مال نماند سر بماناد بجای — پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد



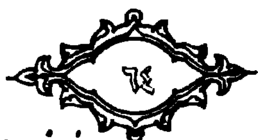
افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد — وز دست اجل بسی جگرها خون شد

کس نامد از آن جهان که پرسم از وی — کاحوال مسافران دنیا چون شد

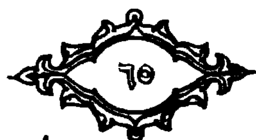


افسوس که نامهٔ جوانی طی شد — وان تازه بهار زندگانی دی شد

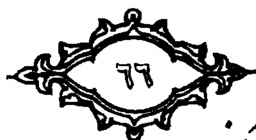
آن مرغ طرب که نام او بود شباب — فریاد ندانم که کی آمد کی شد



ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود   نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل   زین پس چو نباشیم همان خواهد بود



این عقل که در ره سعادت پوید   روزی صد بار خود ترا میگوید
دریاب تو این یکدم وقت که نه   آن تره که بدروند و دیگر روید



این قافله عمر عجب میگذرد   دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری   پیش آر پیاله را که شب میگذرد



بر پشت من از زمانه تو می آید   وز من همه کار نانکو می آید
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرو   گفتا چکنم خانه فرو می آید

۶۸

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
وز خوردن آدمی زمین سیر نشد

مغرور بدانی که نخوردست ترا
تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

۶۹

بر چشم تو عالم ارچه می‌آرایند
مگرای بدان که عاقلان نگرایند

بسیار چو تو روند و بسیار آیند
بربای نصیب خویش کت بربایند

۷۰

بر من قلم قضا چو بی من رانند
پس نیک و بدش ز من چرا میدانند

دی بی من و امروز چو دی بی من و تو
فردا بچه حجتم بداور خوانند

۷۱

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد
چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد

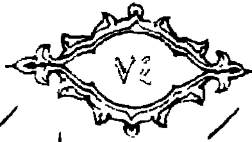
گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیات
آخر بدل خاک فرو خواهی شد



تا راه قلندری نپوئی نشود   رخساره بخون دل نشوئی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان   آزاد بترک خود نگوئی نشود



تا زهره و مه در آسمان گشت پدید   بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز میفروشان کایشان   به زانکه فروشند چه خواهند خرید



چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد   دل را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست   از موم بدست خویش هم نتوان کرد



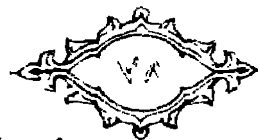
حیی که بقدرت سر و رو می سازد   همواره همو کار عدو می سازد
گویند قرابه گر مسلمان نبود   او را تو چه گوئی که کدو می سازد



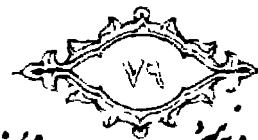
در دهر چو آوازِ گلِ تازه دهند　　فرمای بتا که می به اندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ　　فارغ بنشین که آن به آوازه دهند



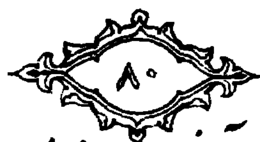
در دهر هر آنکه نیم نانی دارد　　از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی　　گو شاد بزی که خوش جهانی دارد



دهقانِ قضا بسی چو ما کشت و درود　　غم خوردن بیهوده نمیدارد سود
پُرکن قدح می بکفم درنه زود　　تا باز خورم که بودنیها همه بود

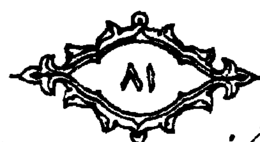


روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد　　ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حالِ خود با گلِ زرد　　فریاد همی کند که می باید خورد



زان پیش که بر سرت شبیخون آرند　　فرمای که تا باده گلگون آرند

تو زر نه‌ای غافل نادان که ترا　　در خاک نهند و باز بیرون آرند



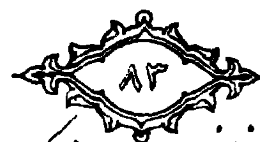
عمرت تا کی بخود پرستی گذرد　　یا در پی نیستی و هستی گذرد

می نوش که عمری که اجل در پی اوست　　آن به که بخواب یا بمستی گذرد



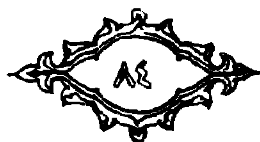
کس مشکل اسرار اجل را نگشاد　　کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد

من مینگرم ز مبتدی تا استاد　　عجز است بدست هر که از مادر زاد



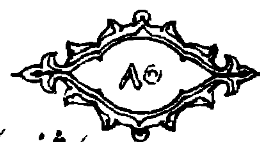
کم کن طمع از جهان و میزی خورسند　　وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند

می درکف و زلف دلبری گیر که زود　　هم بگذرد و نماند این روزی چند



۸۴

گرچه غم و رنج من درازی دارد		عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک		در پرده هزار گونه بازی دارد



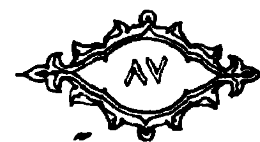
۸۵

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد		کش نشکند و هم بزمین نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بردارد		تا حشر همه خون عزیزان بارد



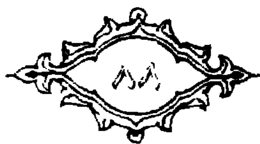
۸۶

گر یک نفست ز زندگانی گذرد		مگذار که جز بشادمانی گذرد
هشدار که سرمایهٔ سودای جهان		عمر است چنان کش گذرانی گذرد

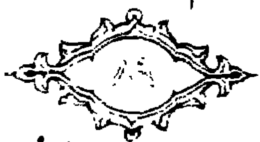


۸۷

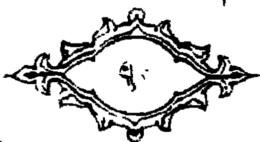
گویند بهشت و حور عین خواهد بود		آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک		چون عاقبت کار چنین خواهد بود



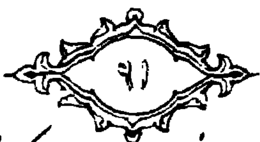
گویند بهشت و حور و کوثر باشد   جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پر کن قدح باده و بر دستم نه   نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد



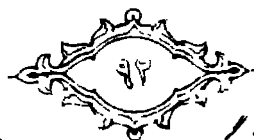
گویند هر آنکسان که با پرهیزند   زانسان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوقه از آنیم مدام   باشد که بحشرمان چنان انگیزند



می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد   و اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیائی که از او   یک جرعه خوری هزار علت ببرد

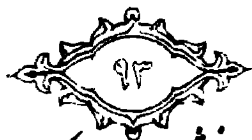


هر راز که اندر دل دانا باشد   باید که نهفته تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد دُر   آن قطره که رازِ دلِ دریا باشد



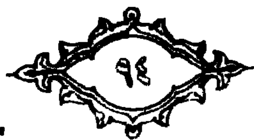
هر صبح که روی لاله شبنم گیرد   بالای بنفشه در چمن خم گیرد

انصاف مرا ز غنچه خوش میآید   کو دامنِ خویشتن فراهم گیرد



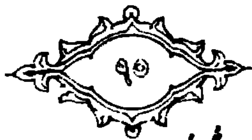
هرگز دل من ز علم محروم نشد   کم ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز   معلومم شد که هیچ معلوم نشد



هم دانهٔ امید بخرمن ماند   هم باغ و سرای بی تو و من ماند

سیم و زر خویش از درمی تا بجوی   با دوست بخور گرنه بدشمن ماند



یارانِ موافق همه از دست شدند   در پای اجل یکان یکان پست شدند

خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر   دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

۹۶

یک جام شراب صد دل و دین ارزد یک جرعه می مملکت چین ارزد
جز بادهٔ لعل نیست در روی زمین تلخی که هزار جان شیرین ارزد

۹۷

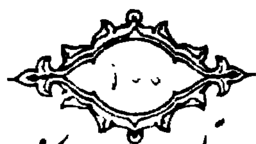
یک قطره آب بود با دریا شد یک ذرهٔ خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

۹۸

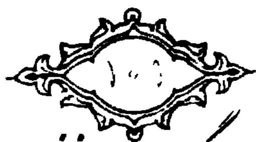
یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته‌ دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

۹۹

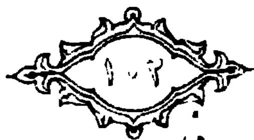
آن لعل در آبگینهٔ ساده بیار وان محرم و مونس هر آزاده بیار
چون میدانی که مدت عالم خاک باد است که زود بگذرد باده بیار



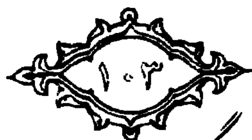
از بودنی ایدوست چه داری تیمار　　وز فکرت بیهوده دل و جان افکار
خرم بزی و جهان بشادی گذران　　تدبیر نه با تو کرده اند اول کار



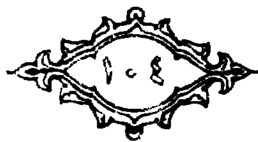
افلاک که جز غم نفزایند دگر　　ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما　　از دهر چه میکشیم نایند دگر



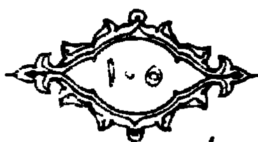
ای دل غم این جهان فرسوده مخور　　بیهوده نه غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید　　خوش باش غم بوده و نابوده مخور



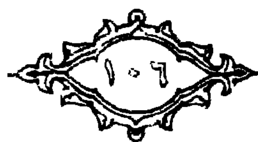
ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر　　باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم　　بنشسته و بامداد برخاسته گیر



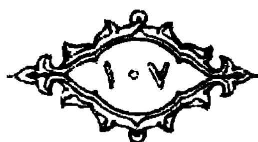
این اهل قبور خاک گشتند و غبار   هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شراب است که تا روز شمار   بیخود شده و بیخبرند از همه کار



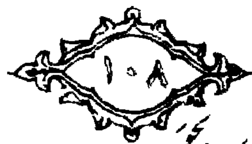
خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر   بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری   از ناله بوسعید و ادهم خوشتر



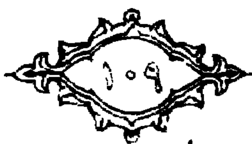
در دایره سپهر ناپیدا غور   جامی است که جمله را چشانند بدور
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن   می نوش بخوشدلی که دور است بجور



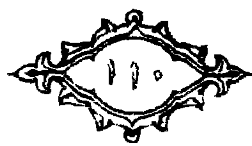
دی کوزه گری بدیدم اندر بازار   بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
وآن گل بزبان حال با او میگفت   من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار



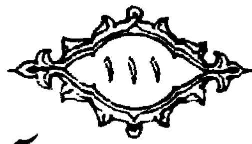
زان می که حیات جاودانی است بخور   سرمایه لذت جوانی است بخور
سوزنده چو آتش است لیکن غم را   سازنده چو آب زندگانی است بخور



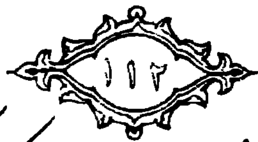
گر باده خوری تو با خردمندان خور   یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز   اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور



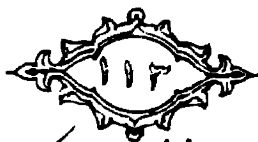
وقت سحر است خیز ای طرفه پسر   پر باده لعل کن بلورین ساغر
کاین یکدم عاریت در این کنج فنا   بسیار بجویی و نیابی دیگر



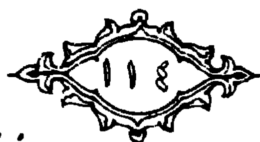
از جمله رفتگان این راه دراز   باز آمده کیست تا به ما گوید راز
پس بر سر این دوراهه آز و نیاز   تا هیچ نمانی که نمی آیی باز



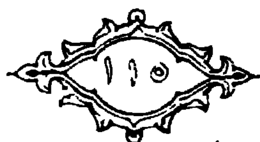
ای پیر خردمند پگه تر برخیز   وان کودک خاک بیز را بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز   مغز سر کیقباد و چشم پرویز



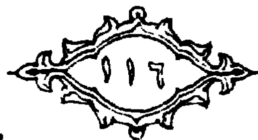
وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز   نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی   وانها که شدند کس نمی آید باز



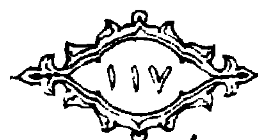
مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس   در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس   کو بانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس



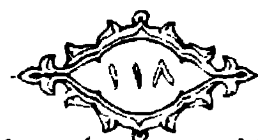
جامی است که عقل آفرین میزندش   صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف   میسازد و باز بر زمین میزندش



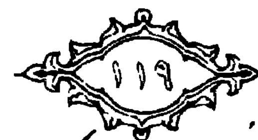
خیّام اگر ز باده مستی خوش باش　　　با ماه‌رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است　　　انگار که نیستی چو هستی خوش باش



در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش　　　دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش　　　کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش



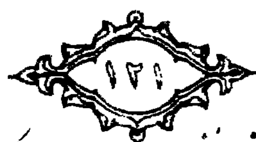
ایّام زمانه از کسی دارد ننگ　　　کو در غم ایّام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه با نالهٔ چنگ　　　زان پیش که آبگینه آید بر سنگ



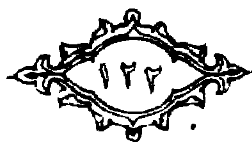
از جرم گل سیاه تا اوج زحل　　　کردم همه مشکلات کلّی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحیل　　　هر بند گشاده شد بجز بند اجل



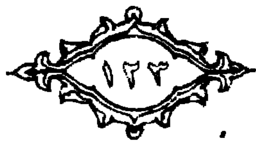
با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل   از دست منه جام می و دامن گل
زان پیش که ناگه شود از باد اجل   پیراهن عمر ما چو پیراهن گل



ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم   وین یکدم عمر را غنیمت شمریم
فردا که ازین دیر فنا درگذریم   با هفت هزار سالگان سربسریم



این چرخ فلک که ما در او حیرانیم   فانوس خیال از و مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس   ما چون صوریم کاندر او حیرانیم

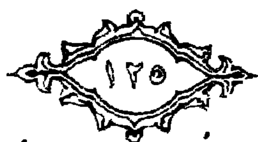


برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم   زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی   چندان ندهد زمان که آبی بخوریم



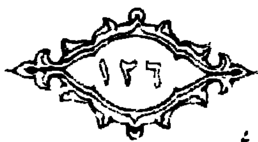
برخیزم و عزم باده ناب کنم — رنگ رخ خود به رنگ عناب کنم

این عقل فضول پیشه را مشتی می — بر روی زنم چنانکه در خواب کنم



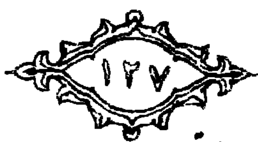
بر مفرش خاک خفتگان می بینم — در زیر زمین نهفتگان می بینم

چندانکه بصحرای عدم مینگرم — ناآمدگان و رفتگان می بینم



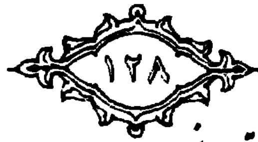
تا چند اسیر عقل هر روزه شویم — در دهر چه صد ساله چه یکروزه شویم

درده تو بکاسه می از آن پیش که ما — در کارگه کوزه گران کوزه شویم



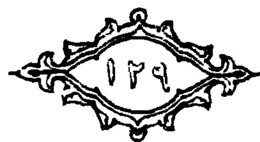
چون نیست مقام ما در این دهر مقیم — پس بی می و معشوق خطائیست عظیم

تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم — چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم



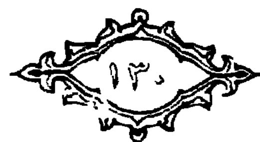
خورشید بگل نهفت می نتوانم — واسرار زمانه گفت می نتوانم

از بحر تفکرم برآورد خرد — دُرّی که زبیم سفت می نتوانم



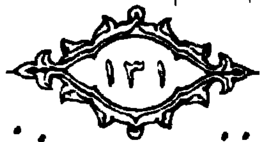
دشمن بغلط گفت که من فلسفیم — ایزد داند که آنچه او گفت نیم

لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام — آخر کم ازآنکه من بدانم که کیم



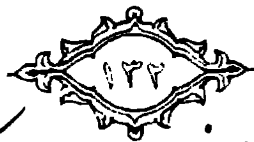
ماییم که اصل شادی و کانِ غمیم — سرمایهٔ دادیم و نهادِ ستمیم

پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم — آئینهٔ زنگ خورده و جام جمیم

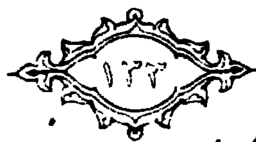


من می نه ز بهر تنگدستی نخورم — یا از غم رسوائی و مستی نخورم

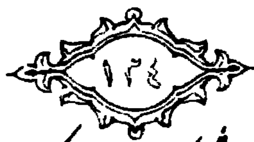
من می ز برای خوشدلی میخوردم — اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم



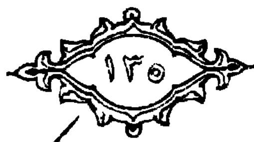
من بی می ناب زیستن نتوانم　　بی باده کشید بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید　　یک جام دگر بگیر و من نتوانم



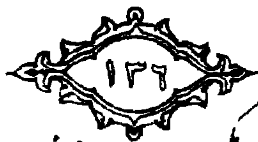
هر یک چندی یکی بر آید که منم　　با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی　　ناگه اجل از کمین در آید که منم



یک چند بکودکی باُستاد شدیم　　یک چند باُستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید　　از خاک در آمدیم و بر باد شدیم



یک روز ز بند عالم آزاد نیم　　یکدم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار　　در کار جهان هنوز اُستاد نیم



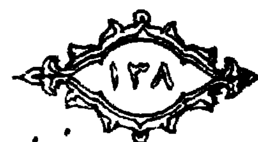
از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن — فردا که نیامده است فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن — حالی خوش باش و عمر بر باد مکن



ای دیده اگر کور نه‌ای گور ببین — وین عالم پر فتنه و پر شور ببین

شاهان و سران و سروران زیر گلند — روهای چو مه در دهن مور ببین



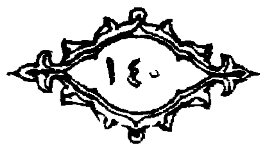
برخیز و مخور غم جهان گذران — بنشین و دمی بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران



چون حاصل آدمی در این شورستان — جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

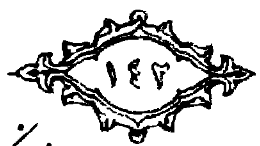
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت — وآسوده کسیکه خود نیامد بجهان



رفتم که درین منزل بیداد بدن	در دست نخواهد بجز از باد بدن
آنرا باید بمرگ من شاد بدن	کز دست اجل تواند آزاد بدن



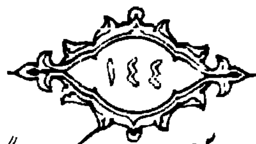
رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین	نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین	اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این



قانع بیک استخوان چو کرکس بودن	به زانکه طفیل خوانِ ناکس بودن
با نانِ جوینِ خویش حقا که به است	کالوده و پالوده هر خس بودن

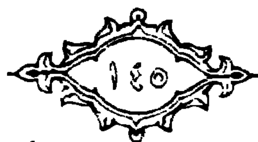


قومی متفکرند اندر رهِ دین	قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم از آنکه بانگ آید روزی	کای بیخبران راه نه آنست و نه این



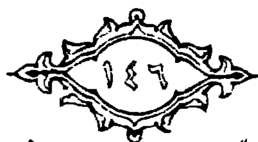
گاوی است در آسمان و نامش پروین   یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت باز کن از روی یقین   زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین



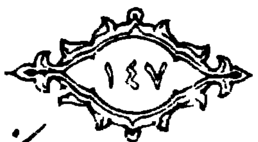
گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان   بر داشتمی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی   کازاده بکام دل رسیدی آسان



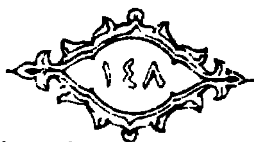
مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان   می خواه مروق بطراز آمدگان

رفتند یکان یکان فراز آمدگان   کس می ندهد نشان ز باز آمدگان



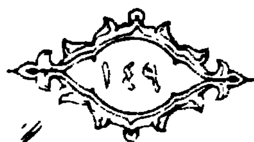
می خوردن و گردِ نیکوان گردیدن   به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود   پس روی بهشت کس نخواهد دیدن



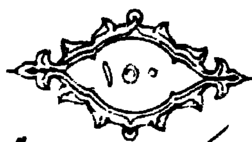
نتوان دل شاد را بغم فرسودن   وقت خوش خود بسنگ محنت سودن

کس غیب چه داند که چه خواهد بودن   می باید و معشوق و بکام آسودن



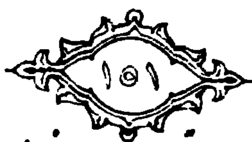
آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو   بر درگهِ او شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته   بنشسته همی گفت که کوکو کو کو



از آمدن و رفتن ما سودی کو   وز تار امید عمر ما پودی کو

چندین سر و پای نازنینانِ جهان   میسوزد و خاک میشود دودی کو

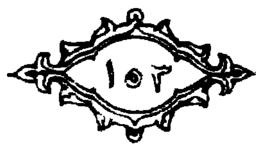


از تن چو برفت جانِ پاکِ من و تو   خشتی دو نهند بر مغاک من و تو

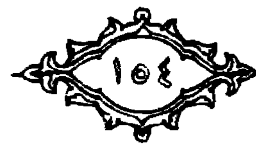
وانگاه برای خشت گورِ دگران   در کالبدی کشند خاک من و تو



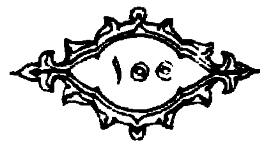
می خور که فلک بهر هلاک من و تو ‌‌ ‌ قصدی دارد بجان پاک من و تو
در سبزه نشین و می روشن میخور ‌ ‌ ‌ کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو



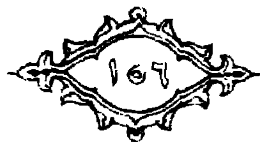
از هرچه بجز می است کوتاهی به ‌ ‌ ‌ می هم ز کف بتان خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به ‌ ‌ ‌ یک جرعه می ز ماه تا ماهی به



بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ‌ ‌ ‌ بلبل ز جمال گل طربناک شده
در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل ‌ ‌ ‌ در خاک فرو ریزد و ما خاک شده

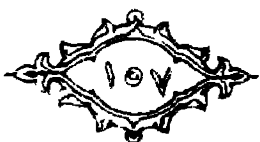


تا کی غم آن خورم که دارم یا نه ‌ ‌ ‌ وین عمر بخوش دلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلوم نیست ‌ ‌ ‌ کاین دم که فرو برم برآرم یا نه



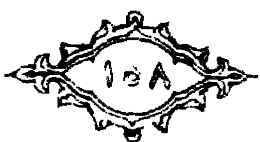
یک جرعه می کهن ز ملکی نو به — وز هرچه نه می طریق بیرون شو به

در دست به از تخت فریدون صدبار — خشت سر خم ز ملک کیخسرو به



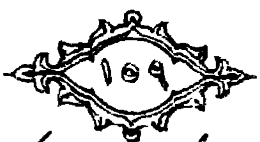
آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی — معذوری اگر در طلبش میکوشی

باقی همه رایگان نیرزد هشدار — تا عمر گرانبها بدان نفروشی



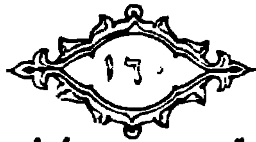
از آمدن بهار و از رفتن دی — اوراق وجود ما همی گردد طی

می خور مخور اندوه که فرمود حکیم — غمهای جهان چو زهر و تریاقش می

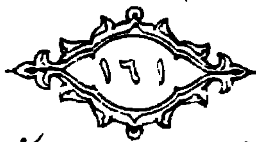


از کوزه گری کوزه خریدم باری — آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری

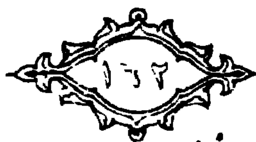
شاهی بودم که جام زرینم بود — اکنون شده ام کوزه هر خماری



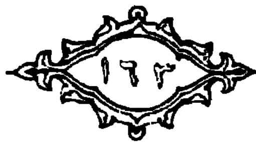
ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی　　وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم　　باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی



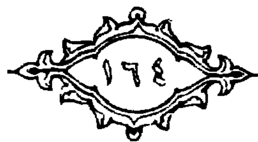
ایدل تو باسرار معما نرسی　　در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی
اینجا بمی لعل بهشتی میساز　　کانجا که بهشت است رسی یا نرسی



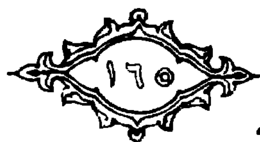
ای دوست حقیقت شنو از من سخنی　　با بادهٔ لعل باش و با سیم تنی
کانکس که جهان کرد فراغت دارد　　از سبلت چون توئی و ریش چو منی



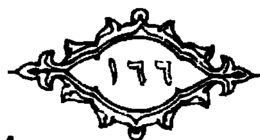
ای کاش که جای آرمیدن بودی　　یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک　　چون سبزه امید بر دمیدن بودی



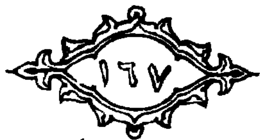
برسنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی



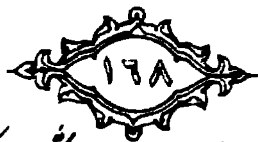
برشاخ امید اگر بری یافتمی هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی
تا چند زتنگنای زندانِ وجود ایکاش سوی عدم دری یافتمی



برگیر پیاله و سبو ای دلجوی فارغ بنشین بکشتزار و لبِ جوی
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی



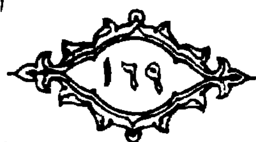
پیری دیدم بخانهٔ خماری گفتم نکنی ز رفتگان اخباری
گفتا می خور که همچو ما بسیاری رفتند و خبر باز نیامد باری



۱۶۸

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی — مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی

خاکیم همه چنگ بساز ای ساقی — بادیم همه باده بیار ای ساقی



۱۶۹

چندانکه نگاه میکنم هر سوئی — در باغ روان است زکوثر جوئی

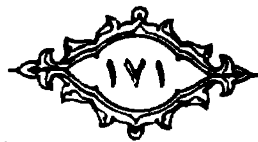
صحرا چو بهشت است زکوثر کم گوی — بنشین به بهشت با بهشتی روئی



۱۷۰

خوش باش که پخته اند سودای تو دی — فارغ شده اند از تمنای تو دی

قصه چکنم که بی تقاضای تو دی — دادند قرار کار فردای تو دی



۱۷۱

در کارگه کوزه گری کردم رای — در پایه چرخ دیدم استاد بپای

میکرد دلیر کوزه را دسته و سر — از کله پادشاه و از دست گدای



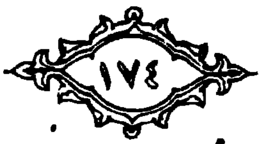
۱۷۲

در گوش دلم گفت فلک پنهانی — حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خویش اگر مرا دست بدی — خود را برهاندمی ز سرگردانی



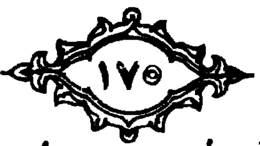
۱۷۳

زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری — پُر کن قدحی بخور بمن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری — خاکِ من و تو کوزه کند کوزه‌گری



۱۷٤

گر آمدنم بخود بُدی نامدمی — ور نیز شدن بمن بُدی کی شدمی
به زان نبُدی که اندرین دیر خراب — نه آمدمی نه شدمی نه بُدَمی

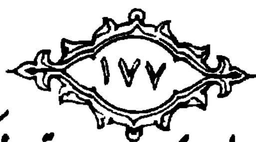


۱۷٥

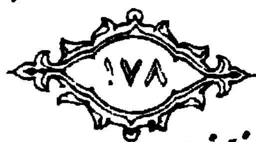
گر دست دهد ز مغز گندم نانی — وز می دومنی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی و گوشهٔ بُستانی — عیشی بود آن نه حد هر سلطانی



گر کار فلک بعدل سنجیده بدی
احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی



هان کوزه‌گرا بپای اگر هشیاری
تا چند کنی بر گل مردم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو
بر چرخ نهاده‌ای چه می‌پنداری



هنگام صبوح ای صنم فرخ پی
برساز ترانه‌ای و پیش آور می
کافکند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی



توضیحات و تذکرات

رباعی ۱- اینکه عمر گذرانست و باید فرصت را غنیمت شمرد یکی از اصول معانی است که خیام در رباعیات خود بانواع و اقسام مختلف پرورده است بلکه اکثر رباعیات او درانمعنی است. گویندگان دیگر هم این معنی را بسیار پرورده اند چنانکه اگر بذکر شواهد بپردازیم فرع زاید بر اصل خواهد شد.

امّا یکی از وجوهی که خیام در تذکر مرگ بارها گفته اینست که بمیریم و خاک میشویم و از خاک ما کوزه و سبو خواهند ساخت یا خشت خواهند زد چنانکه شیخ سعدی فرموده است:

ساقی بده آن کوزهٔ خمخانه بدرویش　　کآنها که بمردند گِل کوزه گرانند

خواجه حافظ هم میفرماید:

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب　　برآن سراست که از خاک ما بسازد خشت

ونیز فرموده است :

خیز و در کاسهٔ ما آب طربناک انداز   پیشتر ز آنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز

وهمچنین :

روزیکه چرخ از گل ما کوزه ها کند   زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن

ونیز :

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد   حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

شعرای متقدم بر خیام هم این فکر را داشته اند چنانکه فرخی میفرماید :

خیز تا بر گل نو کوزگکی باده خوریم   پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

رباعی ۲ - یکی از خصایص خیام ذوق وعشقی است که بمناظر زیبا وصفای طبیعت

دارد از قبیل مهتاب وسبزه وگل وخزان هر چند شأن شاعر این است

ولیکن در خیام بخوبی ظاهر و پیدا است که این سخن ها را برای شاعری ولفاظی

گفته و بحقیقت مناظر زیبا را دوست داشته است و یک سبب بزرگ تحسر

او از گذران بودن عمر و تأسفش بر مرگ از اینست که از تمتع از این نعمت

باز داشته میشود و این شعر شیخ سعدی نیز با مضمون این رباعی موافق است

که میفرماید:

بتا بدبسی ماه و پروین و هور که سر برنداری ز بالین گور

در این صفت هم خواجه حافظ با خیام شریک و ذوق طبعیش سرشار است.

رباعی ۳- مدام هم معنی دائم است هم معنی شراب است و اگر این رباعی از خیام

باشد صنعت ایهام بکار برده است.

رباعی ۴- این نکته ایست که دانشمندان و متدینان حقیقی برخورده اند باینکه اکثر

مردم از روی جهل یا برای ریا و سالوس از بعضی از فقها دوری میجویند و از این

امر تظاهر میکنند و آن فقهائی است که احتراز از آنها با منافع و مصالح ظاهری دنیا

منافاتی ندارد مانند شراب خوردن ولیکن قبایح دیگر را که بسی بدتر از آنست
مرتکب میشوند چون منفعت دنیوی را در آن میدانند مانند دروغ گفتن و ظلم کردن و
رشوه گرفتن و مال حرام خوردن و غالب مواردی که بنظر میآید که شعر اتشویق بشراب
خوردن کرده اند در واقع تشویق بشرب نیست بلکه توجه دادن باین نکته است که گناهکاری
منحصر بشرابخواری نیست و بسیار کارهای دیگر هست که از آن بدتر است. دیوان
حافظ از این معنی پر است چنانکه میفرماید :

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

یا میگوید :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

یا میفرماید :

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

وبسیاری دیگر و گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند .

رباعی ۵- هرکس در امور عالم بفکر فرو رفته این سؤال را کرده است که برای چه بدنیا آمده ایم وچرا میرویم و عاقبت کار چیست واین معنی هم یکی از اصول مسائلی است که خیام بآن متوجه است .

خواجه حافظ میفرماید :

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم   دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم

رباعی ۶- خاک و باد و آب و آتش چهار عنصرند که بعقیدهٔ قدما جهان از آن ساخته شده است وجمع کردن آنها در شعر از صنایع بدیعی بشمار میرود که آنرا مراعات نظیر گویند وشعرا بسیار بکار میبرند، خیام بصنایع شعری اعتنائی ندارد واین از خصایص ومحسنات اوست وبهمین دلیل میتوان تشکیک کرد که این رباعی از او باشد خاصه اینکه مضمون رباعی هم از معانی نیست که خیام همواره پرورده است

ولیکن میتوان گفت اینجا این صنعت بی تکلف است و مراد اینست که بچهار عنصر

یعنی بعالم طبیعت و دنیا اعتنا نداریم.

رباعی ۷- بهرام پنجم پادشاه ساسانی معروف است که بشکار گورخر مشتاق بود

و از اینرو بهرام گور خوانده شده است و از قراری که نقل کرده اند سرانجام در ضمن

شکار در بیابان ناپدید شد و بهلاک رسید و در این مصرع گور را هم معنی قبر میتوان گرفت

و هم بمعنی گورخر یعنی دیدی که بهرام برای گور بگور رفت و در شعر صنعت ایهام بکار رفته است.

جمشید پادشاه پیشدادی هم معروف است که جامی داشته است که همه جهان در او

نمایان بوده است از طرف دیگر معروف است که اختراع شراب و کشف خاصیت

آن در زمان جمشید شده است از این رو شعرا غالباً سخن از جام جم میگویند

و جام جهان نما را با جام شراب عمداً مشتبه میکنند و صنعت ایهام بکار میبرند.

حافظ میفرماید:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر   که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

در شاهنامه جام جهان نما منسوب بجمشید نیست و بکیخسرو منتسب است.

یکی از وجوه تذکر مرگ و بی اعتباری دنیا هم که خیام و همه گویندگان صاحبنظر بیاد آورده اند اینست که پادشاهان و بزرگان دنیا با همه قدرت و توانائی و ثروت و جاه و جلال نتوانسته اند از مرگ رهائی یابند و خیام این معنی را بچندین وجه پرورده و بعدها بآن متوجه خواهیم شد و از شعرای دیگر هم شاهد خواهیم آورد فعلا این قطعه را از شیخ سعدی بیاد میآوریم که در بوستان میفرماید:

کرا دانی از خسروان عجم   ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال   نماند بجز ملک ایزد تعال

رباعی ۸ - شیخ سعدی فرماید:

بسبزه کجا تازه گردد دلم   که سبزه بخواهد دمید از گلم

تفرج کنان از هوا و هوس | گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند | بیایند و بر خاک ما بگذرند

و تمام باب نهم بوستان شرح و تفسیر همین معنی است .

رباعی ۱۰- شیدا یعنی دیوانه و بقول خواجه حافظ در این معنی فرموده است :

برلب بحر فنا منتظریم ایساقی | فرصتی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست

همچنین :

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار | کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

رباعی ۱۱- مصرع ۲ پنج حس چهار عنصر شش جهت هفت سیاره .

رباعی ۱۲- شبیه باین مضمون این قطعه است که بفردوسی منسوب است :

زمین گر گشاده کند راز خویش | نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود | برش پر ز خون جوانان بود

پُر از مرد دانا بُود دامنش　　　　پُر از ماه رخ جیب و پیراهنش

رباعی ۱۲- سبزه و گل دمیدن از خاک مردگان را خیام مکرر یاد کرده است دیگران هم بسیار گفته اند که بعضی را تذکر داده ایم. نظامی فرماید:

هر گل رنگین که بباغ زمی است　　　　قطرهٔ از خون دل آدمی است

شیخ سعدی:

وه که هر گه که سبزه در بستان　　　　بدمیدی چه خوش شدی دل من

بگذر ای دوست تا بوقت بهار　　　　سبزه بینی دمیده از گِل من

و نیز فرماید:

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت　　　　که چندین گل اندام در خاک خفت

و همچنین:

روئی است ماه پیکر و موئی است مشکبوی　　　　هر لاله که میدمد از خاک و سنبلی

و بسیاری دیگر.

رباعی ۱۴- از سرسودایی از روی خیال بی مأخذی که از اصول معانی است که خیام درنظر داشته است که دنیا چه خبر است و برای چه و حقیقتش چیست و بنیاد علم و حکمت و فلسفه برای حل همین مشکل است ولیکن آنها که بحقیقت دانشمند و صاحب نظر مهمّی پس از آنکه عمری کسب علم و دانش و تأمّل و مطالعه کردند بر این بیخ زدند که چیزی دستگیرشان نشده است و معمّا را نتوانسته اند حل کنند و اهل مذاهب و فرق مختلف از ارباب ادیان و علما و فضلا و حکما و عرفا و صوفی و فیلسوف همه هر یک بزبان و اصطلاح خود باین جهل و عجز و حیرانی اقرار کرده اند پیغمبر اکرم فرموده «ما عرفناک حق معرفتک». رودکی میگوید «تا بدانجا رسیده دانش من که بدانم همی که نادانم» گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سروده اند که از این پس بعضی از آنها را یاد آوری خواهیم کرد. خیام خود در چندین رباعی این فقره را متوجه شده است.

رباعی ۱۵- این رباعی فرد کامل این نوع معنی است و بسیار معروف است.

رباعی ۱۶- حرف تا در کلمه شاهیست در تقطیع ساقط میشود و قدما اینکار را جایز میدانستند

اما متأخرین نمیکنند.

رباعی ۱۷- مصرع ۱ رباط اینجا معنی کاروانسرا است مصرع ۲ ابلق یعنی سیاه و سفید

و مخصوصاً در باره اسب گفته میشود و اینجا با رباط که جای اسب بستن است نیز مناسبت

خاص دارد شعرا شب و روز را باسب سیاه و سفید مکرر تشبیه کرده اند.

رباعی ۱۸- این مضمون در سخنان گویندگان عرب و ایرانی و غیر آنها فراوانست

شیخ سعدی میفرماید:

سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست　　　در میان این و آن فرصت شمار امروز را

رباعی ۲۰ - در نزهة المجالس از این رباعی مصرع دوم اینقسم است:

در هر قدمی بزرگواری بوده است.

رباعی بعد نیز در همین معنی است .

اینهم یکی از وجوه تذکر مرگ است که خاکهائیکه ما برآنها پا میگذاریم خاک وجود واعضاء مردمانی است که مانند ما جان داشته و زندگانی میکردند و هوا و هوسها داشتند و این معنی را هم خیام در رباعیهای چند سروده است .

شیخ سعدی فرماید :

آنکه پای از سر نخوت ننهادی بر خاک عاقبت خاک شد و خلق بر او میگذرند

و نیز :

خاک راهی که بر آن میگذری ساکن باش که عیونست و جفونست و خدود است و قدود

و نیز :

بخاک بر مرو ای آدمی بکشی و ناز که خاک پای تو همچون تو آدمی زاد است

رباعی ۲۱ - کنشت عبادتگاه یهود است و با بت پرستی مناسبت ندارد لیکن

سخن سرایان اسلامی این قسم مسامحه یا اشتباه بسیار کرده اند چنانکه سعدی در بوستان در حکایت بتکدهٔ سومنات چیزها گفته که مینماید که بکلی از عقاید ارباب ادیان بیخبر بوده است. کنشت را بمعنی کلیسا و عبادتگاه کلیه غیر مسلمانان استعمال کرده اند از این معنی و نوع آن که برحسب ظاهر انکار بهشت و دوزخ است در واقع مراد اینست که بزودی و آسانی نمیتوان گفت که اهل دوزخ و که اهل بهشت است و احکامی که مردمان قشری در این باب میکنند معتبر نیست چنانکه بسیار اتفاق افتاده که مردمان ظاهر بین امتناع کرده اند که بر جنازهٔ بزرگوارانی مانند فردوسی نماز کنند یا آنها را در گورستان مسلمانان بخاک بسپرند چه بسا کسان که بظاهر گناهکارند اما باطنشان پاک است و اهل بهشتند و عکس آن نیز بسیار است.

دانشمندان دیگر از اهل ظاهر یا باطن نیز در این باب بسیار سخن رانده اند آنچه بکلام خیام بیشتر شباهت دارد بعضی از اشعار خواجه حافظ است چنانکه میفرماید:

حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است   کس ندانست که آخر بچه حالت برود

آنجا که میگوید :

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو   راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

نظرش بهمین معنی است .

و جای دیگر صریح تر میفرماید :

ناامیدم مکن از سابقهٔ روز ازل   تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

رباعی ۲۲ - فردوسی نزدیک باین معنی فرموده است :

جهانا مپرور چو خواهی درود   چو می بدروی پروریدن چه سود ؟

خواجه حافظ فرماید :

با صبا در چمن لاله سحر میگفتم   که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان

مضمون این شعر خواجه نیز با آن معنی بی مناسبت نیست که میفرماید :

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

رباعی ۲۶- قدما که معتقد بافلاک بودند در عدد آنها اختلاف داشتند.

رباعی ۲۸- بامید شک یعنی درحال شک و تردید. این رباعی اظهار تأسف و تحسر از اینست که حقیقت کار جهان را نمیتوانیم معلوم کنیم.

رباعی ۲۹- یکی از بهترین رباعیات است و یک دنیا معنی دارد. گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند در اینجا بذکر این شعر حافظ اکتفا میکنیم که میفرماید:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است	که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

رباعی ۳۰- در باب رباعی ۷ توجه دادیم که یکی از وجوهی که خیام تنبیه بر آن میکند اینست که شاه و گدا در این امر یکسانند و گفتیم خیام چندین رباعی در این معنی خاص دارد از جمله آنها یکی همین است.

گویندگان دیگر نیز در اشعار فراوان باین معنی توجه کرده اند قصیدهٔ معروف خاقانی

«هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان» تا ما از این توجه شروع شده است شیخ سعدی میفرماید:

یکی بر تربتی فریاد میکرد — که اینان پادشاهان جهانند

بگفتم تخته برکن زگوری — ببین تا پادشه یا پاسبانند

بگفتا تخته برکندن چه حاجت — که میدانم که مشتی استخوانند

خواجه حافظ هم این معنی را بارها متذکر شده است و در جای مناسب تریاد آوری خواهیم کرد.

رباعی ۳۴ ـ در مجموعه هائیکه از رباعیات خیام فراهم کرده اند این رباعی دیده میشود که میگوید:

خیام تنت بخیمه ماند راست — سلطان روح است و منزلش دار بقاست

فراش ازل ز بهر دیگر منزل — نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست؟

ولیکن بنظر می آید که این رباعی درجواب رباعی خیام گفته شده باشد وظاهراً از

مولانا جلال الدین است .

رباعی ۳۵ - طعن برکوته نظرانی که اجر اخروی را از حور و قصور بهشت انتظار دارند

وخیام چندین رباعی دراین معنی دارد و این ازمعانی است که خواجه حافظ هم بشیوه خیام

درآن رفته است چنانکه میفرماید :

چمن حکایت اردیبهشت میگوید　　نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

یا میفرماید :

زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار　　ما را شرابخانه قصور است و یار حور

یا میفرماید :

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا　　یاری است چو حوری و سرائی چو بهشتی

گویندگان دیگر هم دراین معنی بسیار سخن رانده اند و اصل مطلب دراین شعر خواجه حافظ

تصریح میشود که میفرماید:

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست

رباعی ۴۸ - درباب بیچارگی فلک و بی تاثیری ستارگان در کار انسان

گویندگان بسیار سروده اند از جمله نظامی در داستان لیلی و مجنون آنجا که وصف

آسمان میکند و از قول مجنون با ستارگان راز و نیاز مینماید سرانجام متوجه میشود که

از این اجرام کاری ساخته نیست و میگوید:

دانست کزان خیال بازی کارش نرسد بچاره سازی

نالید در آنکه چاره سازاست از جمله وجود بی نیاز است

گفت ای در تو پناه گاهم در جز تو کسی چرا پناهم

ای زهره و مشتری غلامت سرمایه نام جمله نامت

آن کن ز عنایت خدائی کاید شب من بروشنائی

ومسعود سعد سلمان که از روزگار بسیار شکایت کرده و از گردش فلک و ستارگان نالیده است باین معنی مکرر توجه کرده است .

و خواجه میفرماید :

بگیر طرهٔ مه طلعتی و قصه مخوان　　که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

رباعی ۵۰ - آزرم بمعنی شرم و حیاست و اینجا مقصود ملایمت و مهربانی است.

رباعی ۵۲ - دیوان خواجه حافظ از نظیر این معنی که طعن بر زاهدان ریائی است پر است مثلا میفرماید :

باده نوشی که در او روی و ریائی نبود　　بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

و همچنین :

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب　　بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنند

گویندگان دیگر هم در این باب کوتاهی نکرده اند مثالهای آن چنان فراوانست

که حاجت بنقل نداریم .

رباعی ۴۶۵ - درواقع اصل درد خیام اینست که دراین رباعی تصریح کرده است

که پس ازهمه زحمات از حقیقت کار جهان سر درنیاوردیم و دانشمندان همه بآن

درد مبتلا هستند . این رباعی بشیخ الرئیس ابوعلی سینا منسوب است که میفرماید :

دل گرچه دراین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره ای راه نیافت

این رباعی هم دراین معنی بامام فخر رازی منسوب است :

هرچند دلم زعشق محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

و اکنون که بچشم عقل درمینگرم معلومم شد که هیچ معلوم نشد

سحابی استرابادی که از عرفای شعرای دوره صفویه است و رباعیات عرفانی

دلکش دارد دراین معنی میفرماید :

ازخلق جهان وهستی فانی ما   دانسته نشد بغیر نادانی ما
حیرانی ما بود مراد ازهمه چیز   یارب چه مراد است زحیرانی ما

این رباعی را هم که بخواجه نصیر طوسی منسوبست نقل میکنیم :

آنقوم که راه بین فتادند وشدند   کس را بیقین خبر ندادند وشدند
آن عقده که هیچکس نتانست گشاد   هریک بندی بر آن نهادند وشدند

خواجه حافظ میفرماید :

حدیث از مطرب ومی گو وراز دهر کمتر جو   که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معما را

نیز میفرماید :

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش   زین معما هیچ دانا درجهان آگاه نیست

ونیز میفرماید :

درکارخانه که ره عقل وفضل نیست   وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

ونیز فرماید:

معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد　　　هرکس حکایتی بتصور چرا کنند

ونیز فرماید:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من تو　　　راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

ونیز فرماید:

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم　　　یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

ونیز فرماید:

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز　　　هرکسی برحسب فهم گمانی دارد

رباعی ۵۸- خواجه حافظ میفرماید:

راز درون پرده چه داند فلک خموش　　　ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

رباعی ۶۱- قدماگان داشتند قطره باران چون در صدف میافتد مروارید

پرورش می یابد.

رباعی ۶۵- این معنی را که انسان دوباره بدنیا نیاید خیام مکرر پرورانده است

ازجمله در رباعی ۱۶۰ و ۱۶۳ با اینحال اگر شعرهائی از عقیدهٔ شاعر باشد عجب است

که درباره خیام گفته اند مذهب تناسخ داشته است بعقیده ما اشعار خیام

نه دلالت برمذهب تناسخ دارد نه برانکار معاد و مراد او اینست که انسان یک بار

بیشتر در دنیا زندگی ندارد.

رباعی ۶۷- تو یعنی خمیدگی. جمع حرف اثبات (با) باحرف نفی یا نهی (نون یا میم)

ازخصایص فصحای قدیم است.

رباعی ۶۸- این شعر حافظ نزدیک بمعنی این رباعی است:

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او   اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

رباعی ۷۰- میدانید که مسئله جبر و تفویض و شایستگی پاداش و کیفر در آخرت

درنزد ارباب شرایع و مذاهب و فیلسوفان موضوع بحث و تحقیق فراوان بوده است

خواجه حافظ وقتیکه میگوید:

سهو و خطای بنده اگر نیست اعتبار   معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

گویا نظر باین قسم پرسشها و اشکالات که خیام و دیگران کرده اند داشته است.

رباعی ۷۴- خواجه حافظ میفرماید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند   گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

رباعی ۹۵ هم نزدیک بهمین معنی است.

رباعی ۷۵- مغلطه رندانه شیرینی است.

رباعی ۷۷- طبع آزادگی و استقلال طلبی خیام را مینماید.

رباعی ۹۸ و ۱۴۲ هم در این معنی است.

رباعی ۸۴- یعنی هرچند من نصیبم غم و رنج و بهرهٔ تو عیش و طرب است مغرور مشو

که کار دنیا اعتبار ندارد.

رباعی ۹۳- بفخر رازی نیز منسوبست.

رباعی ۹۸- شیخ سعدی غزلی دارد که مطلعش اینست:

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر — در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

و تمام غزل برهمین نمط است.

رباعی ۱۰۳- مصراع ۴- ابوسعید ابوالخیر و ابراهیم ادهم دو تن از بزرگان عرفا و عبّاد بوده اند.

رباعی ۱۰۹- شعر حافظ را بیاد میآورد که میفرماید:

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد — ورنه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد

رباعی ۱۱۱- نمانی یعنی باقی نگذاری.

رباعی ۱۱۲- خواجه حافظ در این نوع معنی داد سخن را داده است میفرماید:

سپهر برشده پرویزنی است خون افشان — که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

یا میگوید:

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش — ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد

و نیز:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار — تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

و همچنین:

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار — چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

و در کلمات بزرگان از این نوع بسیار است. پگه مخفف پگاه یعنی صبح زود.

رباعی ۱۱۴- از شهید بلخی که یکی از حکمای شعرای اوایل سدهٔ چهارم هجری است این رباعی را نقل کرده اند و یقیناً خیام نظر بآن داشته است.

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس — دیدم جغدی نشسته جای طاوس

گفتم چه خبر داری از این ویرانه — گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

رباعی ۱۱۷ - بر روی یک کاشی که در سال ۶۳۲ ساخته شده این رباعی بآین صورت ضبط شده است :

درکارگهِ کوزه گری رفتم دوش — دیدم زهزار کوزه گویا وخموش

آمد زدرون کوزهٔ بانگ خروش — ای کوزه گر و کوزه کن وکوزه فروش

در نزهة المجالس شعر دوم این رباعی چنین است :

از دست نه هر کوزه برآورده خروش — صد کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

ازاینجا معلوم میشود که بمرور زمان در رباعیها تصرف هم بسیار رشده است بعضی از رباعیهای دیگرهم بروایات مختلف نقل شده است ولیکن مانخواستیم از ذکر نسخه بدلها اذهان خوانندگان را مشوش کنیم.

رباعی ۱۱۸ - مصرع ۴ - یعنی پیش از آنکه شیشه عمر بشکند و مرگ دست دهد.

رباعی ۱۲۲ - مصراع ۲ - فانوس خیال همانست که کودکان ما شهر فرنگ و اروپائیان فانوس سحری میگفتند و اکنون بصورت سینما در آمده است .

رباعی ۱۲۴ - حافظ میفرماید :

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد

و یقین است که از عقل مقصود فکر و اندیشه هائی است که نفس در امور دنیا بعقل نسبت میکند و انسان را از فکر معقول باز میدارد .

رباعی ۱۲۵ - ناآمدگان و رفتگان را باید پس و پیش کرد یعنی رفتگانی می بینم که نیامده و برگشته اند .

رباعی ۱۲۶ - عقل سر روزه یعنی عقل عامیانه که در عمق مطالب تفکر نمیکند و غافل است .

رباعی ۱۲۷ - میدانید که یکی از مسائل مهم مشکل فلسفه اینست که عالم حادث است یا قدیم یعنی آیا آغازی داشته است یا همیشه بوده است از این رباعی پیداست که گوینده

غرق در مباحث حکمی بوده است.

رباعی ۱۲۸ـ متدینین خشک فیلسوفان را کافر میخواندند و آزار میکردند اینست که خیام میگوید فیلسفی نیستم و اگر بحکمت مشغولم برای آنست که چون باین دنیا آمده‌ام آخر میخواهم بدانم کیستم.

رباعی ۱۳۲ـ حافظ این معنی را مکرر پرورانده است مثلاً:

زود زر باده بجان راحتی رسان ساقی — که رنج خاطرم از جور دور گردون است

یا میفرماید:

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد — نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد

اگر نه عقل بمستی فروکشد لنگر — چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد

رباعی ۱۳۶ـ خواجه حافظ:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

ونیز:

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت		حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

براستی اگر انسان این فلسفه را پیش بگیرد تحمل شداید روزگار را چگونه خواهد کرد

و باز خواجه فرماید:

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیا بگزاف		گر شب و روز در این قصهٔ مشکل باشی

رباعی ۱۳۸- آیا فلسفهٔ مرگ را از این بهتر میتوان بیان کرد و آیا نکته سنجی از این لطیف تر میشود.

این رباعی را در دیوان کمال الدین اسمعیل هم آورده‌اند اما سخن کاملاً خیامی است.

رباعی ۱۴۴- پروین نام مجموعهٔ چند ستارهٔ خرد است مانند خوشهٔ گندم چنانکه خواجه حافظ فرماید:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق		خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو

پروین را بعربی ثریّا میگویند و جزء صورتی از صور فلکی است که از بروج دوازده گانه است و آنرا بصورت گاوی تخیّل کرده اند و با ینجهت بعربی ثور میگویند و اینکه در این رباعی میفرماید «گاوی است در آسمان و نامش پروین» مقصود صورت ثور است که پروین جزء آنست. یک گاو دیگر که در مصرع دوم بآن اشاره میکند گاوی است که در افسانه های قدیم میگفتند که کرهٔ زمین روی شاخ آن قرار گرفته و او خود بر پشت ماهی ایستاده و ماهی در آبست امّا معلوم نبود آب در چیست. در هر حال این افسانه معروف بوده و گویندگان و نویسندگان بآن فراوان اشاره کرده اند و در شعر فردوسی که میفرماید:

فرو شد بماهیّ و بَرشد بماه　　بُنِ نیزه و قبهٔ بارگاه

مقصود همان ماهی است که گاو حامل زمین بر روی آن ایستاده است و شعرا از این قسم افسانه ها برای شیرین ساختن کلام بسیار استفاده کرده اند.

رباعی ۱۴۵- چه حسن ظرافت و چه فکر لطیفی!

رباعی ۱۵۱- این نکته سنجی را آیا هیچ میتوان قیمت کرد؟

رباعی ۱۶۰- چهار عنصر و هفت سیاره.

رباعی ۱۶۱- در نزهة المجالس این رباعی چنین نقل شده است:

گیرم که باسرار معما نرسی | در شیوهٔ عاقلان همانا نرسی
از سبزه و می خیز بهشتی میساز | کانجا ببهشت یا رسی یا نرسی

رباعی ۱۶۲- خواجه حافظ میفرماید:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود | بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

رباعی ۱۶۵- معنی این رباعی عمیق است.

رباعی ۱۶۸- پنج حس و چهار عنصر.

رباعی ۱۷۴- این رباعی را بابو علی سینا هم نسبت داده اند.

رباعی ۱۷۸ - شیخ سعدی میفرماید :

دریغا که بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت

درباره اکثر رباعیات حکیم خیام از این نوع تذکرات میتوان داد ولیکن ما نخواستیم سخن را بدرازا بکشیم و باین اشارات که برای نمونه آوردیم اکتفا کردیم که اهل ذوق و دانش خود میتوانند هرچه بخواهند بر آن مزید کنند .

در آماده کردن این کتاب برای چاپ آقای مهدی اکباتانی نهایت جد و سعی و سلیقه را بکار برده و از هرجهت دستیار و شریک این کار بوده و این است که سپاسگزاری از زحمات ایشانرا در این جا لازم میدانم

بخط علی منظوری حقیقی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۸	افزوده	افزون
۳۳	٥	٦۲۰	(٦۲۰)
٥٥	٥	مذکور است یکی	مذکور است و یکی
۷۹	۲ و ٤	مِیْ	میْ
۹۰	۲	قصور و وز	قصور وز